

پښتو و لویکان غزنې

یک تحقیق جدید
در تاریخ ادبیات پښتو و تاریخ غزنې

نویسنده

عبدالحی حبیبی

۱۳۴۱

بسمه تعالیٰ

مدخل

تاریخ پشتو در اوائل ظهور اسلام، پوشیده و مبهم بود، در حدود سال ۱۳۲۰ ش چون به کشف و نشر کتاب (پته خزانه) موفق آمد، این تاریکی کمی روشن گردید، و این کتاب نفیس اشعاری را از یکنفر حکمدار سوری امیر کرور جهان پهلوان حدود ۱۳۹ ه بدمست ما داد.

چون این امیر کرور جهان پهلوان از اجداد شاهنشاهان بزرگ غور بوده، و باستاند مأخذ قدیمی که در پته خزانه شرح داده شده، وی سراینده یک شعر حماسی بسیار قوی و گرانبهائی است، بنا بران طوریکه در مباحث نخستین جلد دوم تاریخ ادبیات پښتو به تفصیل نگاشته ام، زبان پشتو در اوائل خروج اسلام، در غور و خراسان، زبان ادب و دربار بوده، که بعدها در عصر سلاطین بزرگ غور، قصاید و اشعار فراوانی دران باقی مانده است.

تا کنون معلومات ما راجع بادب قدیم پشتو، منحصر به نوشتہای مؤلفان پته خزانه و تذکره سلیمان ماکو ۶۱۲ ه بود، که از روی آن چندین نفر گویندگان قدیم پشتو را در دودمانهای لودی و سربن و بیتنی و غرغبت می شناختیم.

ولی اکنون خوشبختانه به کشف یک بیت دیگر پشتو نیز موفق آمدیم، که اینک آنرا درین کتاب به خواننده‌گان ارجمند با شواهد تاریخی و ادبی تقدیم میدارم.

این یک بیت نیز از آثار قدیمتر پشتو و مقارن قرون نخستین ظهور اسلام است، که ضمناً بسا از وقایع مجهول تاریخ نیز ازان انکشاف می شود، و یک خانواده گم شده شاهان غزنی را بما می شناسد، که تا کنون تاریخ ما دران باره بکلی خاموش بوده، و حتی پژوهندگان و جستجو کنندگان تاریخ، نامی ازان نشنیده و ذکری ازیشان نکرده اند.

من درین کتاب کوچک سعی خواهم کرد، که با تطبیق شواهد تاریخی این بیت پشتو را با خانواده لویکان غزنی، نخستین بار بشما معرفی دارم، و دلایلی که در باره سراغهای قدیم پشتو در کتبیه های بغلان و روزگان قندهار دارم، به تفصیل بنویسم.

امیدوارم این کوشش جدید در انکشاف تاریخ ادب پشتو و روشن ساختن برخی از مسائل مکنوم تاریخ، سودمند بار آید، و جوانان افغان را سند قدیم اصالت زبان بدمست دهد. و روزنه کوچکی را بروی کسانی که در آینده بر اساس علمی درین زبان تحقیقات خواهند کرد بکشاید.

این کتاب کوچک را من از عالم فراق و آوارگی، به جوانان دانش دوست وطن اهداه میکنم، و
چشم دارم، که در راه تحقیق زبان و ادب پشتو مساعی خود را دوام دهن، و این شاخچه نو رسیده را
درختی تنومند و مشمر بار آورند.

هزار باده ناخورده در رگ تاکست
گمان مبر که بپایان رسید کار مغان

دور افتاده: عبدالحی حبیبی افغانی
کراچی - اگست ۱۹۶۰

(۱)

دودمانهای شاهی

در قرون نخستین عهد اسلامی در درهای کابل و هندوکش و شهرهای شرقی خراسان، برخی از دودمانهای شاهان و سرداران محلی حکمرانی داشتند، که از بقایای هفتالیان (ابدالیان) و هونان (خانان) و کوشانیان بودند، و مورخان عرب مانند ابن خردابه و یعقوبی و المقدسی ایشان را بنامهای شیران شاه بامیان، و داوران شاه زمین داور و رتابله وغیره ذکر کرده اند^۱. و یکی ازین دودمانهای هفتالیان (ابدالیان) زاوی اند، که کتیبه مهرا کولا (میر کهول) یکی از حکمرانان این دودمان در دره شمالی در دو میلی روزگان قندهار موجود است، و از خلال مباحث آینده روشن می آید، که اکثر این دودمانهای کابلستان و زاولستان با هم روابط قرابت و خوبی نیز داشتند، و این روابط پیوستگی، نظیر خویشاوندی است، که مطابق شهنامة فردوسی بین دودمان مهراب کابلی و سام و زال زابلی به همسری روتابه دخت شاه کابل با رستم پهلوان زاده زابل روی داده بود.^۲

جای تأسف است که تاریخ این دودمانهای شاهی طوریکه می باشد روشن نیست، و تنها برخی مسکوکات مکشوفه و ذکر بسیار مختصر الیرونی در کتاب الهند و اشارات مبهم مورخان عربی نامهای چند نفر ازین حکمداران محلی را میدانیم، و این هم روشن نیست، که زیان ایشان چه بود؟ ولی رسم الخط مسکوکات ایشان گاهی یونانی و سره داناگری و احیاناً منگولی است.^۳

چون درینجا هدف اصلی من جستجوی تاریخ و وقایع این دودمانها نبوده و میخواهم در پرتو برخی از اسناد مثبت موجوده، تنها بسراغ زیان ایشان بروم، بنا بران مطالبی را درینجا می آورم، که ما را به هدف خویش نزدیک می سازد.

۱. مسالک الممالک ابن خردابه ص ۱۷۰ طبع لیدن و البلدان یعقوبی و احسن التقاسیم المقدسی طبع لیدن.

۲. رجوع کنید جلد اول شاهنامه فردوسی.

۳. در موزیم پشاور کتیبه ای از عهد هونان زابلی موجود است که علاوه بر رسم الخط سره داناگری، بخط منگولی نیز کلماتی دارد، و از وزیرستان بدست آمده است.

از مطالعاتی که بر اساس زبان شناسی در کتیبه ها و نامهای این حکمداران محلی کرده ام، بدین نتیجه رسیده ام، که زبان این دودمانهای شاهی از تخار تا کرانهای هلمند یا پشتو بوده، و یا زبانی بوده که بکلی با این زبان قرابت و پیوستگی تامی داشته است.
اینک دلائل خود را بر شالوده زبان شناسی و تحلیل تاریخی به تفصیل می آورم.

(۲)

کتیبهٔ بغلان

در حفرياتی که دانشمندان فرانسه در ده سال اخیر در سرخ کوتل بغلان نموده اند، آثار گرانبهائی که از نظر تاریخ و زبان شناسی خیلی گرانبهاست بدست آمد که از آن جمله سنگ نبشته ئی در سه سطر خط یونانی است که دو سطر اول آن بزبان محلی و یک سطر آخر آن بزنان یونانی است، و دران فقط نوشته شده (بقلم پلامد).

از آثار آتشکده بزرگی که کشف شد، چنین نتیجه گرفته اند که در سرخ کوتل ۱۵ میلی پل خمری یک پرستش گاه بزرگی وجود داشته، که شاید دران مجسمه های شاهان آن عصرها را می پرستیدند، و کانون آتش مقدس هم دران وجود داشت.

پرستش شاهان

از مجسمه های شاهی که در معبد سرخ کوتل با کانون آتش بدست آمده، برخی از محققان غربی بدین فکر رفته اند، که کنشکا شاهنشاه بزرگ این سر زمین آئینی را ترویج داده بود، که دران شاه را پرستش می کردند، و شاید آتش مقدس را هم مظهر فر شاهنشاهی دانسته، و بتهای شاهی را با آن یک جا و در یک پرستش گاه قرار میداند. و موسیو شلوم برژه کاشف معبد سرخ کوتل درین باره گوید: یکی از دلائلی که سرخ کوتل را معبد و مقام پرستش پادشاه قرار میدهد اینست که در کتیبه های مکوشفه بغلان نام این پرستش گاه (معبد کنیشکای غازی) نوشته شده است.^۱

این نکته مبهم تاریخی شاید در آینده از خواندن تمام و کامل کتیبه های مکشوفه بخوبی روشن شود، ولی من درینجا دو دلیل خارجی نیز دارم، که همین مقصد را تایید مینماید بشرح ذیل:
۱ - نام شاه بهار در تاریخ دوره اسلامی ما خیلی معروف است، بیهقی در عصر غزنویان از شاه بهار غزنه نام می برد که همواره سلطان دران لشکر خود را سان میدید.^۲

۱. از کنفرانس شلوم برژه - آریانا سنبله ۱۳۳۹

۲. تاریخ بیهقی ۶۱۰، ۶۳۷

بهار، یا وهارا که در سنسکریت نیز بمعنی معبد است، از ورثه اوستا که در بلخ بود باقی مانده؛ و همین کلمه است که در پایان اکثر اسمای بلاد اکنون هم دیده میشود: مانند قندهار، ننگرهار، ندهار، پوتواهار (نzedیک تکسیلا) و چپرهار و همین کلمه است که در لهجه های دیگر آریائی هور یا وور گردیده و بالآخر پور، پوره شده: لهاور، لاوهور، پرشاپور، پرشاوهور، و در سنده بهمراه این لاحقه را دارند.

در ادب فارسی نیز بهار بمفهوم بتکده موجود بود:
نظامی:

کز و سرخ گل را دهان تلخ بود	بهار دل افروز در بلخ بود
	فralاوی:

نه چون تو، به نیکوئی بهار	نه همچون رخ خوبت گل بهار
	منصور رازی:

بروی دلارام و زلفین دلبر	بهار بتانست و محراب خوبی
	فرخی:

هنگام خزانست و چمن را بدراندر نو نوزبت زرین، هر سوی بهاریست^۱

پس (شاه بهار) ترکیب اضافی پشتو است، یعنی (بهار شاه=بتکده شاه=معبد شاه) و پرستشگاهی که دران شاه را می پرستیدند، و به بتها و مجسمه های شاهی نماز می بردن.^۲
این نام تاریخی در کلمات شیبار واقع غزنی و شیبر کنونی کوه هندوکش باقی مانده، شاه، شی است و (بار، بر) مخفف بهار، بهور، وور، واره، هار تاریخی است.

مورخ و جغرافیانگار قدیم احمد بن ابی یعقوب بن واضح اصفهانی معروف به یعقوبی متوفی ۲۲۹ هـ در شرح بلاد کابلستان می نویسد: در سنه ۱۷۶ هـ فضل بن یحیی برمکی لشکری را از طخارستان به بامیان فرساد و غوروند و سارخود (سرخبد بامیان) و شاه بهار را فتح کردند، که درینجا بتی بود و آنرا می پرستیدند، و ابراهیم بن جبریل سپه سالار فضل آنرا برانداخته و سوزانید.^۳

۱. رک: لغت فرس اسدی ص ۱۲۴ . خوارزمی گوید: البهار بیت اصنام الهند (مفایح العلوم ص ۷۴). این کلمه در گلهار سمت شمالی کابل عیناً موجود است.

۲. در باره کلمه بهار و وهارا و ریشه های آن در پشتو به جلد اول تاریخ ادبیات پشتور جمیع کنید. طبع کابل ص ۹۴ تالیف نویسنده.

۳. کتاب البلدان، ص ۲۹۰ ، ۲۹۱ طبع لیدن ۱۸۹۲ .

این شاه بهار که در نسخ خطی کتاب البلدان (شاه بهار) هم صبط شده چون در سلسله غوربند و سرخ بند (بامیان) ذکر گردیده احتمال قوی می‌رود، که همین شیر کنونی هندوکش باشد و شیر مانند شیبار غزنه مخفف شاه بهار است.^۱

ازین سند تاریخی بخوبی واضح می‌آید: که معبد صنم تا اوائل ورود مسلمانان درین کشور موجود بوده، و شاه بهار معبد شاه پرستی مردم این سر زمین بود. او این کلمه ریشه‌های در پشتو دارد، و ترکیب آن هم عیناً پشتو است.

۲ - در بیت پشتو که شرح آن بعداً می‌آید، عیناً همین روحیه شاه پرستی و وجود بت شاه لویک در غزنه تاریخی به ثبوت میرسد، و آنچه در آثار مکشوفه معبد بغلان می‌بینیم، نظائر آن در ادب پشتو و روایت مربوط بیت شاه لویک غزنه موجود است، و بعيد نیست، که آئین مردم بغلان و غزنه از عصور قبل السلام تا اوقات مقارن ظهور و ورود اسلام بدین سرزمین، یکی بوده و در آئین شاه پرستی اشتراک مشرب داشتند، و شاه بهار غزنه، و شیر هندوکش و خیر ننگرهار و معبد بغلان، مراکز شاه پرستی بوده است.

چند کلمه کتبیه بغلان

اگر چه تمام کتبیه بغلان تا کنون خوانده نشده، ولی چند کلمه دو سطر اول آنرا که برسم الخط یونانیست چنین خوانده اند: "کیر دومی بغو لانگو".^۲

پروفیسر هننگ گوید: که درین کتبیه، نام قدیم بغلان بشکل بغو لنگ ضبط است که شکل سعدی آن بعذنگ یا بعذ نج بود.^۳ دال به لام تبدیل شده و جزو آخر (انگ) به (آن) مبدل گشت که بغلان کنونی از آن ساخته شد، و در فرس قدیم نیز بغانکه بمعنی آتشکده و پرشتیشگاه آتش بود.^۴

۱. به عقیده نویسنده کلمه خیر نام دره معروف بین ننگرهار و پشاور نیز همین ریشه است که تبدیل (ش=ق) به (خ) از لهجه غربی به لهجه شرقی پبنتو خیلی فراوان بوده و تاکنون هم بر السنه پشنونها جاری و ساری است، و از روی این مطالعه تاریخی ثابت می‌آید که نام خیر از عربستان نیامده و رأی برخی از مولفان سابق که این تسمیه را دلیل اشتراک نسل پشتون با یهود می‌پنداشتند بکلی باطل است.

۲. مجلهٔ شرق و غرب ایتالوی. نومبر ۱۹۵۷.

۳. شکل چینی این نام قراریکه هیون تسنک زائر چینی در اواخر مارچ ۶۲۹ م نوشته فوکیا لنگ Fo-kio-lang بود که این کشور شرقاً و غرباً ۵۰۰ لی عرض و شمالاً و جنوباً ۲۰۰ لی طول داشت، پایتخت آن در محیط دولی بود (ص ۱۵۰ سفر نامه هیون تسنگ سی-یو-کی ترجمه بیل). ضبط چینی نام نیز دارای سه هجاست، که با تلفظ کتبیه (به-غه-دنگ) بکلی مطابق است و جزو اخیر کلمه همان (انگ) ما نحن فیه است.

۴. آریانا، اسد ۱۳۳۶ ش.

اکنون ما این کلمه را تحلیل میکنیم: بـغه یا بـگه در تمام السـنـه باستانی آریائی بمعنی (خدای) بود، بـغه اوستا، بـگه فرس قدیم، بهـگه سنسکریت، بـغ روـسی تمامـاً از یـک اـصل اـند. و اـین نـام خـدا، در اـسـمـای باـسـتـانـی بـکـشـتـ رـیـشـه گـرفـتـه، مـانـند: بـغ پـور (مـغـرـب آـن فـغـفـورـ یـعنـی پـورـ خـدا) بـغـستانـ (بـیـسـتـونـ کـنـوـنـی یـعنـی جـای خـدا) بـغـدادـ، بـغـشورـ، بـغـنـیـ، بـغـلانـ (نـامـهـای بـلـادـ) بـغـانـ یـشتـ (جـزوـی اـز اوـستـا) بـغـارـ (در بـهـسـودـ دـایـزـنـگـی) بـغـاوـیـ (سـرـپـلـ) بـغـکـ (در سـمـنـگـانـ) بـغـیـارـ (در وـادـیـ کـرمـ) بـغـاـورـدانـ (هـراتـ) تـامـاً مـصـدـرـ بـهـمـیـنـ نـامـ اـنـدـ.

اما در پـشـتوـ اـکـنـونـ هـمـینـ کـلـمـهـ موجودـ وـ زـنـدـهـ اـسـتـ، ولـیـ شـکـلـ آـنـ مـانـندـ بـغـهـ اوـستـاـ نـیـسـتـ، بلـکـهـ بهـ بـگـهـ^۱ کـتـبـیـهـ دـارـیـوـشـ (بـیـسـتـونـ) نـزـدـیـکـتـرـ اـسـتـ.

در پـشـتوـ قـنـدـهـارـ اـکـنـونـ بـگـ بـمـعـنـیـ بـزـرـگـ وـ عـظـیـمـ وـ جـسـیـمـ زـنـدـهـ اـسـتـ، مـیـگـوـینـدـ: پـلـانـیـ بـگـ سـرـیـ دـیـ یـعنـیـ آـدـمـ بـزـرـگـ وـ نـیـرـوـمـنـدـ وـ جـسـیـمـ وـ توـنـاـسـتـ.

شاـیدـ بـغـهـ یـاـ بـگـهـ قـدـیـمـ نـیـزـ اـزـ اـسـمـایـ صـفـاتـیـ خـداـ بـودـ، نـهـ اـزـ اـسـمـاءـ ذـاتـیـ وـ بـعـدـاـ بـطـورـ اـسـمـ ذاتـ شـهـرـتـ یـافـتـهـ باـشـدـ، مـانـندـ رـحـمـنـ وـ غـفـورـ وـ عـظـیـمـ وـ غـیرـهـ اـسـمـاءـ اللـهـ صـفـاتـیـ.

ایـنـ بـگـ پـشـتوـ کـهـ هـمـینـ اـکـنـونـ بـمـفـهـومـ عـظـیـمـ وـ جـسـیـمـ زـنـدـهـ اـسـتـ درـ صـدـرـ بـرـخـیـ اـزـ اـسـمـایـ تـارـیـخـیـ بـنـظـرـ مـیـ آـیـدـ مـانـندـ بـگـرامـ، بـگـرامـیـ (کـابـلـ) بـگـلـ (هـراتـ) بـگـلاـ (غـزـنـهـ) بـگـ لـکـ (دـایـزـنـگـیـ) بـگـ پـایـ (تـالـقـانـ) بـگـیـ (تـرـنـکـ). شـمـسـ الدـینـ کـاـکـرـ شـاعـرـ قـنـدـهـارـیـ کـهـ درـ حدـودـ ۱۲۵۰ـ هـ زـنـدـگـیـ دـاشـتـ درـ یـکـ غـزـلـیـکـهـ تـامـ اـبـیـاتـ آـنـ مـخـتـوـمـ بـهـ (ـگـ)ـ مـاقـبـلـ مـفـتوـحـ اـسـتـ گـوـیدـ:

هـسـیـ شـوـمـ طـالـعـ زـمـاـ دـیـ باـطـنـ وـوـرـ پـهـ ظـاهـرـ بـگـ^۲

وـ بـهـ هـمـینـ معـناـسـتـ کـهـ درـ اـدـبـ فـارـسـیـ هـمـ مـوـجـودـ بـوـدـ، مـوـلـانـایـ بـلـخـیـ رـاستـ:

ازـ چـهـ دـمـ اـزـ شـاهـ وـ اـزـ بـگـ مـیـزـنـیـ درـ هـوـاـ چـونـ پـشـهـ رـاـ رـگـ مـیـزـنـیـ^۳

وـ اـزـینـ هـمـهـ پـدـیدـ مـیـ آـیـدـ، کـهـ بـقـایـایـ کـلـمـهـ بـغـهـ=بـگـهـ درـ پـشـتوـ وـ فـارـسـیـ مـوـجـودـ بـوـدـ وـ کـمـیـ درـ مـعـانـیـ آـنـ اـزـ مـفـهـومـ اـسـمـ ذاتـ بـهـ صـفـتـ تـغـیـیرـیـ وـارـدـ شـدـ بـوـدـ.

ازـ نـوـشـتـهـ هـایـ مـحـمـودـ کـاـشـغـرـیـ (۶۴۶ـهـ)ـ پـدـیدـ مـیـ آـیـدـ، کـهـ کـلـمـهـ بـگـ درـ تـراـکـیـ تـورـکـیـ شـرقـیـ آـنـ عـصـرـ بـهـمـینـ معـنـیـ (امـیرـ)ـ دـخـیـلـ شـدـ بـوـدـ وـ شـاـیدـ مـفـرـدـ بـگـلـرـ درـ کـلـمـهـ مـعـرـوفـ بـیـگـلـرـ بـیـگـیـ بعدـ اـزـ

۱. یـسـنـاـ ۱ رـ۴۰۲.

۲. دـیـوـانـ شـمـسـ الدـینـ کـاـکـرـ طـبـعـ کـابـلـ صـ۶۶.

۳. مـشـنـوـیـ دـفـتـرـ اـولـ، صـ۴۸.

۴. دـیـوـانـ لـغـاتـ التـرـکـ طـبـعـ اـسـتـانـبـولـ، ۱۳۳۳ـ جـ ۱ صـ ۵۰.

مغول نیز همین کلمه باشد که در عصر محمود کاشغری جزو کلمات تورکی شده بود، ناصر خسرو گوید:

خاتون و بگ و تگین شده اکنون هر ناکس و بنده و پرستاری^۱

پس چون اصل کلمه بگ را در السنه قدیم اوستا و سنسکریت و فرس قدیم می بینیم باید بگوئیم، که این کلمه در آوان مجاورت و مرابطات قبائل آریائی در کنار آمو و تخارستان تا ختن با قبائل تورکی، بزبانهای ایشان هم سرایت کرده است.

اما جزو ثانی کلمه (انگ) نیز کلمه باستانی بنظر می آید، و در اواخر اسمای بلاد تا کنون هم موجود است مثلاً: سالنگ (شمال کابل در قلب هندوکش) یکاولنگ (دایزنگی) بشلنگ (ناوه هلمند) الیش انگ (دره لغمان) اولنگ (بین سالنگ) مستنگ (بلوچستان) زرنگ (پایتخت تاریخی سیستان) پوشنگ (غرب هرات) گیرنگ (شهری بود در مرو) و رونگ (رباطی بود در غور) که جغرافیون عرب این جزو اخیر کلمه (انگ) را به انج تبدیل و شکل معرب این بلاد را افوشنچ بشلنچ، زرنج، حیرنج نیز نوشته اند.^۲

بقول پروفیسر هیننگ این لنگ یا انج معرب معنی آتشکده را داشت، که آتشکده مکشوفه کنونی بغلنگ دلیل روشن و زنده آنست، و بر مسکوکات شاهان دره های هندوکش تا ظهور اسلام، همین آتشکده منقوش بود. این انگ (معنی آتشکده یا آتش) بعداً در پهلوی به اتهر یا آذر مبدل گشت، که معنی آن همان آتش بود.

در فصل ۱۷ بندهشن از یک آتشکده بزرگی بنام (آذر فرویغ) ذکر رفته، که موقع آنرا بر کوه روشن کابل، گفته است^۳ اگر چه بطور یقین نمیتوان گفت که این کوه کجا بود؟ ولی چون در شکل پهلوی این نام همان انگ قدیم بصورت آذر، و همان بغو و بغ موجود است، پس میتوان گفت که این آتشگاه کوه روشن همین آتشکده مکشوفه سرخ کوتل بغلان است و شاید در همان اوقات نیز مانند امروز، بغلان بکابل مربوط بوده باشد.

والا اگر آذر فرویغ را همان آتشکده سرخ کوتل ندانیم، همین قدر بطور حتم و یقین گفته میتوانیم، که این آذر فرویغ یعنی آتش فرهمند خدائی در کوهسار کابلستان موجود بود، و این سخن نیز وجود آتشکدها را درین سر زمین به ثبوت میرساند و درین تسمیه همان انگ قدیم در پهلوی به آذر یعنی (اور-آتش) تعبیر گردیده، و بغ عیناً بهمان معنی در پهلوی موجود بود. این (انگ) یقیناً

۱. دیوان ناصر خسرو بلخی، ص ۶۹.

۲. احسن التقاسیم ص ۳۰۶، ۳۱۲ و اصطخری ۲۳۹.

۳. یسنا ۱، ۱۳۲ کوه روشن اکنون در جرم بدخشان بهمین نام واقع است. شاید این نام در عصور قدیمه وسعتی داشته و اکنون جزر و اختصاصی یافته باشد.

معنی آتش و اور پشتوى کنونى را داشت، و آتشکده را نيز (انگ) ميگفتند، که از مقوله تسمیه ظرف بنام مظروف است، چنانچه در کلمه دژانگه (دژ یعنی زشت و انگه یعنی آتش) اوستا عیناً موجود است و مفهوم آن (آتش زشت) بود، که کلمه دوزخ کنونی هم از آن ساخته شد^۱ که در پشتو دو رخداست.

چون پرستش آتش از عصر زرده است تا اوائل اسلام مدت چندین هزار سال بين دریای سند و آمو تا مجاری دجله، کيش مردم بود، و در هر جا آتشکدهای بزرگی وجود داشت، بنا بران اکثر بلاد باستانی و اماکن تاریخی بنام همان معبد آتش مشهور گردیده، و در نامهای آن لواحق (انگ) در شرق و خراسان و آذر وغیره در غرب آن دیده می شود، که امثال آن در سطور گذشته شرح داده شد.

انگ در پشتو

در پشتو ریشه کلمه قدیم انگ در بسی از کلمات دیده می شود: انگار و انگاره آتش روشن و فروزان قوغهای مشتعل است که جزو نخستین آن همان (انگ) تاریخی است. انگل در پشتو سور وحدت است که از صفات متلازم آتش شمرده می شود، و لاحق suffix اخیر آن (ل) از ادات ظرفیت پشتو مانند بورجل (برجگاه) کتل (مسلسل) و زاول و کاول است.

انگازه نیز بمناسبت تیزی وحدت همین ماده انگ را دارد. انگولا نیز صدای تیز و حديد است و شاید که کلمات انگلیسی anger خشم و angry خشمناک نیز بمناسبت تیزی وحدت و کلمه angel فرشته به تقرب روشنی و نور همین ریشه را داشته باشد.

در یک شعر بشتوى ملا فيض الله کاکر (شاعر معاصر احمد شاه ابدالی حدود ۱۱۶۰) که اصلش از ژوب و دامنهای کوه سلیمان است همین کلمه عیناً آمده است:

زیگی بند کرمه په منځ د پان و پرانگ سوئی زړه لکه پیلوئی په بلانگ
این بلانگ کلمه مرکبی است از بل (مشتعل، فروزان) و انگ (آتش) و شاعر گوید که دلم مانند در گیران در آتش مشتعل می سوزد، پس بلانگ پشتو آتش فروزان است.

این نکته را نیز بخاطر داشت که در شکل سعدی بغلنگ یعنی بغلنگ و بغانگه فرس قدیم، بین بخ و انگ یک (د) نیز موجود است، که این دال گاهی در پشتو نیز به لام تبدیل میگردد، مانند دیوار=دیوال، غریل=غلبیل وغیره.

پس این نام بترکیب مقلوب اضافی پشتو (بغودانگ) بود یعنی د بغو انگ (آتش خدا) که بعدها مطابق قواعد ابدال حروف پشتو (بغو دانگ=بعدنگ=بغولنگ) شد، و چون فراوان تراش خورد

۱. پشتنهای ۲ - ۱۷۰ .

بغلان گردید، که این تحويل در اسمای اماکن گلران (هرات) شملان (وادی هلمند) و سمنگان و بدخشان وغیره نیز روی داده است.

دلیل تاریخی این تحويل چنین است: که نام بدخشان در کتب چینی دو قرن قبل از میلاد (تسه-نگ-لنگ) آمده و بعد ازان در سفرنامه هیون تسنگ (پو-تو-چنگ-نه) و پس ازان در ادبیات یوان شی (به-ده-هه-شنگ) است^۱ که جزو اخیر کلمه یعنی (انگ) بعدها به (آن) مبدل گشته، و بدخشان شده است.

مثال دیگر این تحول، نام سنگ چارک کهسار گوزگانان است، که تا کنون هم مردم انرا گاهی سان و گاهی سنگ خوانند، و جغرافیون قدیم انرا (سان) نوشته اند.^۲

باين دليل، دو جزو نام بغلونگ در پشتوا تا کنون هم موجود بوده و شکل و ترکیب اضافی کلمه بتها مها پشتوا است و بهمین شکل و ترکیب کلمه های دیگر در اسمای اماکن افغانستان داریم مانند غور دنگ شمال قندهار در خاکریز و یخ دنگ شرقی نغلو مربوط سرویی ولایت کابل^۳ و کوتل بادنج بین اشتر گرام و لغمان^۴ که ازان ترکیب اضافی قدیم نمایندگی میکنند و کوتل سولانگ کوهستان علیای شمال کابل که بین کوهستان و نجره افتاده نیز همین ماده را در اخیر کلمه دارد. اکنون کلمات دیگر کتبه را ببینید، که آنهم پشتوا است.

کيردو مي

اين کلمه نیز دو پارچه است: کيردو - مي.

از کيردو به ادنا تحول صوتی فعل کنونی پشتوا کړئ دئ ساخته میشود که درینجا این نكته را فراموش نفرمائید که قبایل پشتون در تلفظ و ادای حروف صوتیه vowels با هم قدری مختلف اند ولی به عقیده من تلفظی که پشتونهای کوهسار یعنی اپریدی و مسید و وزیر و وردگ دارند، به سیستم تلفظ باستانی نزدیکتر است. زیرا زبانها و لهجات مردم شهر نشین خیلی مهذب گردیده و تراش و صیقل یافته است. و طوریکه در مباحث نخستین جلد دوم تاریخ ادبیات پشتوا به تفصیل سخن گفته ام، سیستم تلفظ حروف صایت کتبه بیستون (زبان فرس قدیم حدود دو نیم هزار سال قبل) به تلفظ

۱. جستجوهای قرون وسطی در منابع چینی تالیف پرچ میدر، طبع لندن ۱۸۸۷ م.

۲. اصطخری ۲۷۰، حدود العالم ۹۱، ۶۰.

۳. قاموس جغرافی افغانستان ۳ ص ۹۲ و ج ۴ ص ۲۲۶.

۴. اکبر نامه و طبقات اکبری.

کنونی این قبائل نزدیکتر است. حروف صایت کتیبه بغلان نیز چنین تلفظی دارند، فعل کرئ دئ را پشتونهای کوهسار اکنون هم بلهجات مختلفی ادا مینمایند.

قبائل کاکر انرا (کرپی ده) گویند، و برخی از افغانها آنرا (کیرده- کیرای دو- کیرپیه ده) و جمعی هم عیناً (کیردو) خوانند.

جزو اخیر کلمه (می) ضمیر منفصل فاعلی است، که اکنون نیز زنده و مستعمل است، و بعد از مفعول می آید پس (کیرپی دومی) عیناً فعل پشتواست مشتق از مصدر کرل.

پس تمام جمله مذکور چنین است: کیردو می بغلنگ = کرئ دئ می بغلان.

اما فعل کرل = کول در پشتوا معانی متعددی دارد، که یکی از معانی باستانی آن (ساختن، بنا کردن، تعمیر) است، کاکران گویند مهی دئ کرپی ده؟ یعنی نان کردی ای (خورده ای؟) سنک هلتہ کورو کاوه یعنی سنک در آنجا خانه ساخت.

این (کرل) در ریشه خود با (کر) اوستا، کردن پهلوی و فارسی مشترک است که مفهوم آباد کردن و تعمیر دران مضمر بود.

در آتش بهرام نیایش خورده اوستا (فقره ۲۰) در ضمن اسمای آتشکدهای قدیم، نام یکی (مینو کردو) آمده است.^۱

مینیو یا مینو (از ریشه مثل پشتوا) در فارسی معنی خرد بود^۲ و کردو نیز مانند همین (کیر دو) در کتیبه بغلان است که معنی آباد کرده و ساخته دارد، و این آتشکده آباد کرده مینیو بود.

در فرس قدیم و پهلوی (کرته- کرد) در اواخر اسمای بلاد و اماکن می آید، که مفهوم (آباد کرده) را میرسانید. مثلاً پارسه کرته (پازار کاه پرس پولیس یونانی) که باصطلاح کنونی باید پارس آباد بگوییم. بلاش کرد، خسرو کرد، بغکرد تماماً ازین مقوله اند^۳ که معنی آن همان کرئ دئ یعنی آباد کرده است.

در نامه پهلوی شهرستانهای ایران فعل (کرت) پهلوی مخصوصاً در مورد بنای شهرها چنین آمده است:

۱. خرده اوستا، ص ۳۰۱.

۲. یسنا، ۲۰۷، ۱ و مزدیسنا و ادب فارسی ۳۰۱.

۳. سبک شناسی ۱، ۳۱.

”پت کوستی آتورپاتکان، شترستان گنجک فراسیاک تور کرت شهارستان اتورپاتکان ایران گوشیست آتور پاتکان سپاهیت کرت.“ یعنی در کرانه آذر پاتکان شهرستان گنجک را افراسیاب تورانی ساخت، شهرستان آذر پاتکان را ایران گشیسپ، سپهبد آذر پاتکان ساخت.^۱

فردوسی خراسانی این مفهوم خاص را درین بیت گفته است:

جهان ویژه کردم ز پتیارها بسی شهر کردم بسی بارها^۲

در مصراع نخستین کردم بمعنی معمولی امروز فعل است، ولی در مصراع ثانی شهر کردم و باره کردم مفهوم خاص تعمیر و آباد کردم را دارد.

در نثر قدیم فارسی نیز کردن مفهوم ساختن و بنا نهادن را داشت. خواجه عبدالله انصاری هروی گوید: پسین خانقاہ صوفیان که این طایفه را کردند آنست کی برمه، شام کردند. سبب آن بود که امیری بود ترسا. یکروزی بشکار رفته بود، در راه دو تن را دید ازین طایفه... گفت شما را جای هست کی آنجا فراهم آیند؟ گفت نه. گفت من شما را جای کنم تا با یکدیگر آنجا فراهم آیید. آن خانقاہ رمله بکرد.^۳

درینجا افعال کردند و کنم و خانقاہ رمله بکرد، معنی ای جز تعمیر و تأسیس و ساختین ندارد. اما می ضمیر منفصل فاعلی که در بین دو کلمه فعل و مفعول افتاده، بما سیستم گرامری قدیمتری را نشان میدهد، که برخی از قبائل پشتون این ضمیر را اکنون هم به همین و تیره میگویند، یعنی در بین فعل نمی آرند، بلکه آنرا در آخر فعل ضم می سازند. و باید گفت که شکل معمول امروزه فعل (کرئ می دئ) قدیم نیست، و (کرئ دئ می) ساده تر و اقدام است.

ناگفته نماند: که تحلیل کنونی ما بر همین سه کلمه خوانده شده کتبیه بغلان مبنی است، و هنگامیکه تمام آن را بخوانند، ممکن است سند وثیقتری در زبان شناسی شمرده شود، و حقائق روشنتری را ازان استخراج کنیم^۴ و بقول موسیو شلوم برژه مطالعات پشو باشد از قرن دوم مسیحی و سنگ نبشه های سرخ کوتل آغاز گردد.^۵

۱. یسنا بخش دوم مبحث آتش پور داور.

۲. شهنامه ج ۱ بیت ۴۱۸.

۳. طبقات الصوفیه خطی مرتبه نویسنده. حروف از روی سه نسخه استنبول و یک نسخه کلکله.

۴. ناگفته نماند که بقول موسیو شلوم برژه در زبان باختری علاوه بر ۲۴ حروف یونانی یک حرف دیگر هم برای (ش) استعمال شده، که بعقیده من این (بن) صوت خاص پشت و شین ثقل خواهد بود.

۵. آریانا، ج ۱۸ سنبله ۱۳۳۹.

علی العجاله از روی همین سه کلمه و سیستم ساختمان و ترکیب، و معانی و مفاهیم آن که ریشه های محکمی در پشتو دارند، و هر سه تا کنون هم زنده و مستعمل اند، بظن قریب بیقین میگوئیم که (کړئ دئ می بغلان) یعنی (جوره کړئ می دئ بغلان) پشتو است.

(۳)

کتیبهٔ روزگان

یکی از دلایل بسیار محکم و متین فیلالوژی که رابطهٔ زبان پشتو را با دودمانهای شاهی کابلستان و زابلستان میرساند، تحلیل لغوی نامهای ایشانست. مثلاً یکی از خانوادهای شاهی که در عصر هیوان تسنگ سیاح چینی (۶۳۰م) و وو کونگ جهانگرد دیگر چین (۷۹۰م) بر گندهارا و اتک تا تکسیلا سلط و حکمرانی داشتند، کشتريان اند، که این اسم بقول مارگوارت محقق فرنگی (کشه تریه) بود و در فرس قدیم و سنسکریت نیز موجود بود.^۱

در بارهٔ ریشهٔ این کلمه در پشتو سابقاً بحث مفصلی را نوشته ام^۲ که اصل آن کښه توره، و به تعبیر خیرالبيان پیر روشان (حدود ۹۸۰ھ) تورکن بن یعنی شمشیر کش بوده، و در صفحات آینده نیز اسناد تاریخی را دران باره نشان خواهم داد.

۱. انسایکلوپدیا آف اسلام، ۱، ۶۴۳ بحوالهٔ ایرانشهر.

۲. رجوع کنید جلد اول تاریخ ادبیات پشتو ۱، ۶۵ تالیف نویسنده.

در کتیبه سنسکریت که قبل از ۱۸۳۶ م بوسیله اسکندر برنس از هند اتک (او هند تاریخی) کشف شده و مربوط به قرن ۷، ۸ میلادی است، از گوشت خواران نیرومند تور کبن Tursheas ذکری رفته،^۱ که غالباً همین کلمه کبن توری یا تور کبن خیرالبیان است.

نام یکی از شاهان این سلسله (لکه تورمان) بود، که انرا در پشتو اکنون (لکه تورمن) گوئیم، یعنی شمشیر زن، که این نام نیز ریشه (توره) دارد.^۲

دیگر شاهان برهمنی قرن هفتم مسیحی که بر کابلستان و اراضی مجاور آن حکمرانی داشتند اینها

اند:

ک

مشهور به للیه: مرکب است از کوی لر، کاکوی، کی، کاوه در پشتو مفهوم هوشیاری و سرداری دارد و (لر) از (لرل) بمعنی دارنده و ملک است، پس کوی لر (دارای سرداری و هوشیاری) است.^۳

۱. کابل از سر اسکندر برنس ص ۱۲۰، ۱۲۱ طبع لندن ۱۸۴۲، که ترجمه انگلیسی تمام کتیبه دران آمده و اصل کتیبه سنگ مرمر را بموزیم جمعیت آسیائی بنگال داده بودند، این کتیبه از طرف سری تلکه Serri Tillaka نوشته شده و در ویهند تاریخی کنار دریای سندھ بدست آمده بود.

۲. در شاهان هون سپید آریائی نژاد، پدر مهرا کرلا شمرده شده در حالیکه در شاهان کشمیر نیز تورمان بوده که کلهنه مؤلف راجه ترینگنی ازو ذکرها دارد، و او را برادر و ولیعهد راجه هیرنیه می شمارد، که بعد ازو پسرش پرور سینه دوم بر تخت نشست. (نیمه دوم قرن ششم میلادی) و این تورمان پسر شری شته سینه از خاندان گوندیه بوده و این تورمان کشمیری را با تورمان پدر مهرا کولای زابلی نباید خلط کرد.

چون مسکوکات تورمان از قرن ۵، ۶ در کشمیر رایج بود، و اکنون نیز بدست می آید، بنا بران محققان حدس میزنند که کشمیر در سلطنت خانان زابلی شامل بود، و این سکه بنام تورمان از همان اوقات رایج بود و اکنون نیز بدست می آید، بنا بران محققان حدث میزنند که کشمیر در سلطنت خانان زابلی شامل بود، و این سکه بنام تورمان از همان اوقات رایج بوده است، که شاهان کشمیر نیز تقلید آنرا عیناً کرده اند، حتی این نام در مسکوکات یکی بعد دیگری تقلید شده گاهی شری توره، شری تور، و حتی تنها توره نیز نوشته شده است. (رک: تعلیقات اورل ستاین بر ترجمه راجه ترنگینی ص ۸۲ مقدمه ج ۱ و ص ۳۲۰ ج ۲).

اکنون نفوذ کلمه (توره) را شما در نامهای قدیم شاهان از زابل تا کشمیر باستان مسکوکات قدیمه تصور کرده میتوانید، و حتی از گذارشات ترنگینی شری وره (۳، ۲۱۳) ظاهر است که تا عصر سلطان حسین شاه کشمیر (۱۴۷۲، ۱۴۸۴ م) نیز مسکوکات تورمانی در کشمیر رواج داشت، وی گوید: چون حسین شاه دید که مسکوکات تورمانه کبیر بعد ازین چلنده ندارد، بنا بران وی مسکوک جدیدی را بنام دوی دیناری رایج ساخت.

۳. در باره ریشه و اسناد ادبی کلمه کاوه و کوی رک: تاریخ ادبیات پشتو، ۱، ۱۰۲، و سطور بعد کلمه کیدار.

اما لیه در پشتو لالا و لقب هر مرد محترم و برادر بزرگ است که تاکنون هم در قندھار گفته می شود و مخصوصاً مردم هندو را احتراماً بدین لقب خوانند و هر برادر کوچک برادر کلان خود را لالا و لاله گوید.

سامند

جزو اول این نام (ساه) پشتو است^۱، بمعنی شخصیت و حریت و روح و نفس که در کتیبه (ساهو) بمعنی سرو آزاد و داری تشخّص موجود است، قندھاریان متلی دارند معروف: مری غوندی و گتّه، ساهو غوندی و گتّه که دران کلمه ساهو بدین معنی سرو آزاد و داری تشخّص آمده است.

اما جزو دوم مند از میندل (یافتن) پشتو است، که آنرا در ازمنه قدیم مندل هم می نوشتد، پس سامند یا سامنته بمعنی تشخّص آزا-و-ارای تشخّص و ورح و نشاط است، و از همین روست که مصدر میندل پشتو را اکنون منتَل به تای قرشت نیز خوانند. و غالباً (مند) لاحقه اتصاف و مالکیت فارسی مانند نیرومند دردمند و نیز از همین ریشه است.

کمر و یا کملو

تبديل را و لام در السنه آريائي مطردد است مانند ديوار و ديوال، غرزى و غازى، چترال و چترار، پس کمرو بشکل کملو نیز ضبط شده. کمر در پشتو رنگین و رعناء و زیباست، که در اعلام نسوان افغانی تاکنون کمرو بصیغه موئث موجود، و مفهوم آن رنگین و ابلق است، یک ترانه پشتو است:

کمروه میر ولاړه پر ډبره
راسه خولکي راکه ناميد مسي د لوی باري له دره!

جیه پاله (جيپال)

يعني خيه=زئي پالونکي و قوم پالونکي يا ژوند پالونکي (پرورنده قوم).^۲

اننده پاله (انند پال)

۱. همین نام در برخی مسکوکات (ساهها) هم نوشته شده که عیناً همین ساهو پشتو است. در یک مثنوی عنصری این نام چینین امده:

آن کنیزک سبک ز بام بلند	چون بیامد بو عده بر سامند
گفتی از جنبشش درود آمد	بر سن سوی او فرود آمد
دست و پای و سرش ببوس گرفت	جان سامند را به لوس گرفت
تاریخ ادبیات ایران ۱، ۵۶۲	

۲. این پال از ریشه پالل در بسا از اعلام هندی نیز نفوذ یافته، و تاکنون هم اسمای فراوان هندو به پال ختم می شود، که از پشتو در سنسکریت باقی مانده است.

اند یعنی عیش و زندگی مرفه. خوشحال خان گوید:
هوبنیارانو خخه ډپری اندینسني دی چه ملنک د مصلی، هغه انند کا

تروجن پاله

اکنون در پشتو توروجن پال ګوئیم، یعنی پرورنده شمشیر زنان و لشکریان شمشیر زن. و کلمه توره (شمشیر) همانست که در بسا اعلام تاریخی و کنونی پشتو ریشه محکمی دارد.

سپاله پتی

این همان سپهد فارسی و پهلوی است که در پشتو سپاه له پتی یعنی پتی و سالار سپاه است.^۱

پدمه

اکنون در پشتو (په دمه) ګویم یعنی باشوکت و مجلل.

خودویه که

اپریدیان خیر تا کنون خدای را خودوی و خلوی خوانند، که اصل نام خودویک است، بالحاق کاف تجذیب و تحلیل که در پشتو خیلی رایج است و شرح آن در کمہ لویک بیاید.

ونکه

این اسم شکلی است از یک لهجه کلمه ورک یعنی فاتح و ظفر و (ر) به فتحه مماله پشتو برنده و فاتح و پیروز است و کاف تجذیبی در آخر آن آمده مانند خودویک کلمه گذشته. نامهای این شاهان فقط از روی مسکوکات مکشوفه بدست آمده است.^۲

نامهای کیداریان و او dalleian

در اوائل قرن سوم مسیحی هنگامیکه دوره انحطاط کوی شوانگ (کوشان) بزرگ آغاز می شد، در باخته و درهای هندوکش کبدار نامی اساس سلطنت کوشانیان کوچک را نهاد.

این نام نیز ریشه پشتو دارد، کوی در ادب قدیم پشتو کاو است که در کلمه کلر با آن اشاره شد و در ویدا نیز بمعنی سردار و دانشمند و دانا بود، و در اوستا معنی سردار و پیشووا را داشت.^۳

این لغت در صدر اکثر اسمای امنانی ریشه دارد مانند: کوشان، کیخسرو، کاوه وغیره که سلسله کیانیان از شاهان باعظمت باخته بودند.

۱. استخراج کلمه پتی را از پت بشتو در جلد اول تاریخ ادبیات بشتو، ص ۷۵ بخوانید.

۲. انساکلوبیدیا آف اسلام، ماده افغانستان بقلم سکه شناس معروف لمگور تهدیم.

۳. برای تفصیل رک: تاریخ ادبیات بشتو ج ۱ ص ۱۰۲ و پتیه خزانه نویسنده.

کیدار مانند کلمه سابق الذکر پشتو کی لار=کی لرونکی یعنی دارای رتبه کی، و پیشوا و دانا و سردار است. این نام تا کنون در لهجه نورستانی بشکل کتور باقی مانده که در غرب منصل شهر قندهار، آثار و ابنيه قدیم را که بالای کوه است کیتول گویند.^۱ ملا عبدالباقي افغان گفت:

پرکیتول باندی وخیثه، خو دید شی تماشی دی

یکی از پسран کیدار پیرو نامداشت^۲ که نامهای پیرو و پیرا، پیر، پیرک تا کنون در پشتو موجود است، و مونث آن (پیرو) بیا و واو مجھول است.

هنگامیکه بعد از ۴۲۵م دولت هفتالی (ابدالی) افغانستان تشکیل شد، بادشاه بزرگ این سلسله (اخشنور) نامداشت (۴۶۰م) که این نام در کتب عربی و فارسی با اختلاف شکل اخشنوار، اخشوان یا خشنواز آمده است ولی بقول محقق فرنگی کریستن سن، اصل این کلمه خشیون است که در سعدی نیز همین کلمه بمعنی پادشاه بود.^۳

بناغلی نویسنده تاریخ افغانستان گوید که اخشنور بمعنی پرگهر است^۴ ولی وی تجزیه و شرح اجزای کلمه را نداده تا ازان علمًا ولساناً باین معنی کلمه یقین کنیم. بفکر من قول کریستن سن معقولتر بنظر می اید و این کلمه چنین تجزیه می شود:

جزو نخستین آن مانند کلمه کشیریه همان کبین پشتو است که از خبئی و کبئی و کشی^۵ ساخته شده و تبدیل (ک) خراسانی در هند و شرق به (خ) تا کنون معمول است مانند خانپور که در هند کانپور شد.

جزو دوم آن همان (ور=ون) است که در کلمه ونکه نیز ریشه دارد و شرح داریم، و معنی آن پیروز و فاتح است. پس کبئیون=خشیون=اخشیور بمعنی شمشیر زن فاتح است، و جنگهای این شاه دلاور فاتح با فیروز بادشاه ساسانی مشهور است.^۶

این هفتالیان (ابدالیان) در زابلستان سلطنت معظمی داشتند، که در مسکوکات خویشتن را جاولی=زاولی میگویند و یکی از قهرمانان این خاندان تورا مانا (در پشتو توره من=یعنی صاحب

۱. بر مسکوکات مسی قدیم کشمیر که بران نام شری توره منه Sritoramana از قرن ۵، ۶ میلادی نوشته شده و نیز بر تمام مسکوکات خاندان کارکوتہ کشمیر بخط برهمنی Ke-da-ra کیدره نام مؤسس دودمان کوشانیان کوچک نیز نوشته می شد که در گذارشات چینی Ki-to-la است (ص ۳۲ ج ۲ راجه ترنگینی تعلیقات و ترجمه اول ستاین).

۲. تاریخ افغانستان ۲، ۴۳۷.

۳. ساسانیان ص ۳۸۵ بحواله متون سعدی میولر ۱۰۸-۱.

۴. تاریخ افغانستان ۲، ۴۵۷.

۵. خبئی یکی از قبایل معروف پشتون است.

۶. ساسانیان ص ۳۸۴.

شمشیر) و فرزندش مهرا کولا (در پشتو میر کول - لمر کهول) حدود ۵۰۰ م از فاتحان مشهور هند اند، که در کتیبه او هند بقایای ایشان به تور کنبان گوشت خوار ذکر شده اند.

کتیبه میر کول

این میر کول یا به اصطلاح سنسکریت مهرا کولا که تحلیل نامش در پشتو خواهد آمد و فاتح مشهور است، در دره شالی روزگان شمال قندهار که همان زابلستان تاریخی باشد، دو کتیبه بر خرسنگهای بزرگی دارد.

پروفیسور بیور استاد تاریخ پوهنتون آکسفورد چند سال قبل این دو کتیبه را دیده و عکسی ازان برداشت، و مقالتی را در مجله موزیم پشاور بران نگاشت، و دران گوید:

کتیبه های روزگان با دیگر سه کتیبه هفتالی که قبلًا در توجی وزیرستان بدست آمده و اکنون در موزه پشاور افتاده اند، مشابهت تمامی دارند. ولی چون کتیبه های مکشوفه وزیرستان تا کنون کاملاً خوانده نشده اند نمیتوان دران باره با بسط و استیفاء حرف زد. اما همین قدر روشن است که بران برسم الخط یونانی و منگولی مطالبی را بدو زبان نگاشته اند.

در کتیبه نمبر ۱۴ موزه پشاور که از وزیرستان کشف شده بخط کوفی نیز برخی از کلمات دیده می شود، که کلمات (الله و محمد) آن خواندنیست و علاوه ازان برخی از کلمات بخط منگولی نیز دارد. اما در کتیبه روزگان که یکی ازان روشن تر است، برسم الخط یونانی الفاظ ذیل دیده می شود:

”باگوس شاهو زاولو مهروزکی“

بقول بیور این شاهی که نامش در کتیبه روزگان آمده، همان حکمدار هون مهرا کولای حدود ۵۰۰ م خواهد بود، ولی معلوم نیست که نام اصلی او چه بود؟ ترجمه الفاظ فوق بقول بیور چنین است:

خدایی مقدس پادشاه زابل مهرا^۱
حالا ما الفاظ فوق را به نظر تحلیلی تحت مطالعه قرار میدهیم.

۱ - باگو

همان بگه و بجه و بگ پشتواست، که معنی عظیم و خدای را دارد (و شرح آن گذشت) در کتیبه به آخر این کلمه (س) ملحق شده و پروفیسور بیور از طرف خود (ری) را با آن افزوده تا ازان کلمه (سری) هندی الاصل ساخته شود. مگر از نظر قیلالوژی این کلمه بشکل اصلی خود اصح است، زیرا این (س-یس-یز) از لواحق نسبت پشتواست. پس (باگوس-باگویس-باگویز) منسوب است به

۱. مجله موزیم پشاور، دسمبر ۱۹۵۳ م.

باگو=بگ پشتو=بغه اوستا=بگه سنسکریت که معنی آن (خدائی و مقدس و الہی) است، و همان لقبی است که مطابق به عقیده شاه پرستی، حکمداران آنزمان داشتند، و شاه را ایزدی و خدائی می شمردند، و ما شرح آنرا در صدر کتاب داریم. موسیو مریک فرانسوی که به خواندن کلمات متفرقه کتیبه بغلان موفق آمده، یکی ازان (بگو شاوو کنشکی) است، که دران کتیبه با نام شهنشاه کنشکا لقب بگو شاوو (خدا شاه) آمده است، و این عیناً تعبیریست، که در باگوش شاهو کتیبه روزگان موجود است.

۲ - شاهو

در پشو گاهی علم و گاهی صفت می باشد، شاهو زی و شاهو خیل از قبائل پشتوان اند، و بنام شاهو اکنون هم در قندهار تسمیه می شود. در ادب پشو شهو، شها بمعنی محبوبه و معشوقه آمده است. و کلمه شاهو را برخی مردم شاوو هم تلفظ کنند، که هر دو شکل آن در کتیبهای موجود اند.^۱

به عقیده مارکوارت ریشه و مأخذ اصلی کلمات شاه و شار و شیر و شهر همان کلمه کشتریه (کبن تور) تاریخی است^۲ و بنا بران میگوئیم، که ریشه اصلی این کلمات پشو است، و شاه و شاهو و شار و شیر تماماً از یک اصل اند که درین سر زمین بر حکمدار روحانی و معبد مردم اطلاق می شدند و آنچه اعلیحضرت احمد شاه ابدالی کلمه شها را برای محبوب روحانی و ملکوتی مکرراً در اشعار خود می آورد، ناشی از عننه قدیم تقدس مقام شاهی است.

مخفى نماند که لقب شار در غرجستان تا عصر سلطان محمود باقی بود، و العتبی و بیهقی مورخان دربار غزنه ازیشان ذکر ها و داستانها دارند، که با دودمان غزنویان معاصرت و قربت از ازدواجی داشتند^۳ و اکنون اگر برخی از مردم قبائل هم شاو و یا شهو نامگذاری میکنند، مانند اسم میر گل و میر خان مبنی بر عننه مبهم و غیر مشاهد تاریخی این دیار است، و این نامها از مواریث اسلاف است.

۱. هیون تسنگ زائر چینی که بتاریخ ۲۰ اپریل ۶۲۹ م در بلخ (پو-هو) بود، مینویسد که راجه گره کوچک یعنی پو- هو (بلخ) یکهزار دیر و سه هزار راهب مذهب بودایی عرابه صغیر داشت. این معابد از جواهر و اشیای گرانبها مملو بود، و شی-هو (شاهو) پسر خان (هون) برای غارت آن آمد. (ص ۱۵۱ سی-یو- کی یاداشتهای زائرین بودایی چین در دنیای غرب ترجمه بیل). و ازین هم واضح می شود، که در حدود ۶۲۹ م شاهو پسر یکی از خانان زاولی در افغانستان اقتدار داشت.

۲. ایرانشهر مارکوارت بحواله انسایکلوپدیا اسلام شار حکمدار غرجستان و شیر حکمران بامیان بود. رجوع کنید البلدان یعقوبی و مسالک ابن خراذبه و یاقوت وغیره.

۳. تاریخ عتبی ص ۲۵۱ و تاریخ بیهقی ص ۲۹۸، ۵۰۲ و تاریخ گزیده ص ۳۹۷.

۳- زاولو

این مطابق دستور پشتون منسوب است به زاول که انرا جاول و جاوله هم تلفظ میکردند و زابلستان از غزنی تا کرانهای هلمند سر زمین بود مشتمل بر وادی ترنک و ارغنداب و هلمند که جاغوری و وجرستان و روزگان اراضی مرکزی آن بوده و تا کنون هم در بین سکنه آن قبیله ئی بنام (زاولی) موجود است.^۱

این زابلستان تاریخی که بموجب شهنامة فردوسی جولانگاه پهلوانان باستانی بود، مقر و آرمگاه هفتالیت (ابدالیان) نیز بوده و کتبیه یکی از شاهان این طایفه نیز در قلب زابلستان یعنی دره شالی روزگان موجود است، و ازین راه از قندهار به وجرستان و جاغوری روند.

ساختمان کلمه زاولو میرساند، که مطابق دستور نسبت پشتون ساخته شده، و (واو) نسبت در پایان کلمات برای نسبت تا کنون هم مستعمل است مثلاً بربیت (بروت)، بربیتو (بروتی) و خیته (شکم) خیتو (شکمبی) و نام زبان پشتون هم برین دستور از (پنست=پکهت) تاریخی بانضمam واو نسبت ساخته شده، یعنی زبانی که به ملت پنست=پکهت=پشتون منسوب است.

پس زاولو نیز همین مفهوم را افاده میکند: منسوب بزاول و زاولی.^۲

۴- مهروزکی

بیور این کلمه را چنین خوانده و گوید که این همان کولا پادشاه مشهور هفتالیت (ابدالی) است. طوریکه در تاریخ ادبیات پشتون جلد اول (ص ۷۵) به تفصیل شرح داده ام، کلمه کولا در زبان ویدی معنی خاندان را داشته، که اکنون هم ما در قندهار آنرا کهول گوئیم، مردم پکتیا خاندان شاهی محمد زائی را پایند کهول گویند، زیرا از اولاده مرحوم سردار پاینده خان اند.

و در ارغستان که منشا اجداد این قبیله است، محمدزادی را مامد کهول خوانند. این کلمه تاریخی را امیر کروپ سوری متوفی ۱۳۹ ه در اشعار خود (کول) ذکر کرده که شیخ رضی و نصر لودی (حدود ۴۰۰ ه) در اشعار خود (کهول) آورده اند^۳ و در تذکرة سلیمان ماکو (۶۱۲ ه) نیز همین شکل (کهول) موجود است.^۴

اما کلمه مهر بمعنی آفتاب در بشتون باشکال (میر، مر، لمر، نور) موجود است، و ترینان لورلائی تا کنون آفتاب را (میر) گویند و همین کلمه است که در کابل وغیره (میر) با اسمای اشخاص به

۱. کابل از سکندر برنس طبع لندن ۱۸۴۲ م که در انوقت قبیله زاولی جاغوری هزار خانه بود (ص ۲۳۰).

۲. راجع به کلمه زاول مقاله را در مجله آریانا شماره (۶۱) بخوانید.

۳. رک: پته خزانه، ص ۳۵، ۷۱.

۴. رک: پنستانه شعراء، ج ۱ ص ۶۴.

مناسبت سیادت و نجابت گفته می شود، و در پشتو اعلامی مانند میر، و میرو، و میراو و موراء (مونث) وغیره موجود است.

پس مهرا کولا (میر کول=لمر کهول) یعنی از خاندان آفتاب و آفتاب زائی است، و همین نام است که اکنون میرگل گوئیم، و مفهوم قدیم آن از بین رفته است، و ترانه (میرگله جانه) تا کنون در قراء و درهای افغانستان خوانده می شود.

اکنون باید این سخن را نیز روشن سازیم، که همان مهر کولا که در سنسکریت هم بود و بر مسکوکات ویدی بدین صورت نوشته شده، در کتیبه چگونه به مهروزکی تبدیل شد.

این معضله تاریخی را نیز تحلیل لغوی پشتو بسهولت می کشاید، زیرا در بین ما از زمان قدیم یک نام دیگر نیز موجود است که مصور به همین (میر=مهرا) بوده و آن میرویس است که تا کنون هم در قندهار بهمین نام تسمیه کند. و در شمال پشاور در مردان جائی بنام میرویس موجود است، و زعیم معروف وطن خواه قندهاری حاجی میرویس خان مرحوم را هر کس می شناسد، که از قلب زابلستان (سیوری کلات) برآمده است.

این نام را برخی از معربان نادان (اویس) عربی نویسنده، ولی نامیست که اصالت باستانی تاریخی دارد، و قبل از ورود عرب و عربی درین سرزمین موجود بود.

مردم پشتون از زمان قدیم عننه ئی دارند، که نامهای بزرگان خود را با کاف تھبیبی و تجلیلی میخوانند، و ازین قبیل بود، نام شاهو که کلمه تجلیلی است و این عننه را به تفصیل در مبحث لویک خواهیم نگاشت، پس میرویس را هم از همین مقوله تجلیل و تفحیم و تھبیب (میروسکی=میروخکی) ساخته اند، و همین شکل در (مهروزکی) کتیبه روزگان محفوظ است.

طوریکه گذشت میر همان مهرو و لمر و آفتاب است. اما ویس یا ویسه یا ویسا یا در سنسکریت و اوستا نیز بمعنی روستا و قبیله و دودمان موجود بود، و (ویس پتی) بزرگ خاندان و پتی از پت پشتو یعنی نگهدار نوامیس دودمان را میگفتند^۱ و بقول گیگر المانی در ریگویدا نیز ویس بمعنی (دودمان و تبار) است.^۲

پس ویس عیناً همان (کولا=کهول=کول) پشتو است و میرویس=میر کول است، یعنی از دودمان آفتاب و مهرزاده و ما از (مهروزکی) کتیبه روزگان، با اصالت و قدمت این نام پی می بریم. و میرویس در حالت الحق اادات (کی) تجلیلی و تھبیب (میروسکی=میروخکی=میروزکی) می شود.

۱. کیمبرج هستری آف اندیا، ۹۱.

۲. تمدن ایرانیان شرقی ۱، ۲۶۶ تفصیل آنرا ببینید در تاریخ ادبیات پشتو ۱، ۷۷.

ازین کتیبه روزگان روشن می‌آید: که میروسکع و مهرا کولا یکی از شاهان خدائی و مقدس ابدالیان پشتون بود، و مانند شاهان بغلان که (بگوشاؤ) نامیده شده‌اند، این شاه زابلستان نیز باگویس و خدائی و الهی بوده است.

ترکیب کلمات

اینکه من کتیبه روزگان را پشتو می‌دانم، دلیل دیگر دستوری نیز دارد. بدین معنی که ترکیب و پیوند کلمات آن مطابق اصول ترکیب پشتو است. تا کنون هم یک قاعدة مسلم گرامر پشتو است که صفات را قبل از موصوف گوئیم، در حالیکه در فارسی مسئله بالعکس است در پشتو گوئیم تور آس و بفارسی اسپ سیاه.

درین کتیبه نیز تمام صفات قبل از موصوف خویش آمده است:
”خدائی شاه زاولی میروسکع“

سه صفت قبل از موصوف آمده است، که قدمت این دستور زبان پشتو را بما وانمود میکند. اکنون در پهلوی این کتیبه، نوشته سکه بغ دت بزیع کرت یکی از شاهان پارس (۲۰م) را می‌نمی‌کنیم، که تمام صفات آن بعد از موصوف آمده است: ”بغ دت-پرترکزی بغی- بغ کرت.“^۱ یعنی بغ دت (بغداد نام شاه) پرتر که (نام خاندان) زی (پسر) بغی بعکرت خدائی بعکرت، (نام پدرش).

کتیبه‌های روزگان طوریکه خود نویسنده آنرا دیده‌ام، کتیبه‌های روشنی نیست. زیرا بر خرسنگهای بزرگ سر راه کنده شده و زیاده از یکهزار سال در معرض برف و باران و حرارت آفتاب افتاده و لاجرم برخی از حروف آن دیده نمی‌شود.

برین خرسنگ بزرگ چند کلمه خط عربی نیز بنظر می‌آید، که یکی ازان (حسن) و دیگر آن خر پول یا خر پوست خوانده می‌شود، و گمان کرده می‌شود، که این شخص همان تاج الدین حسن سالار خرپوست باشد، که در عصر اواخر غوریان حکمرانی غور و تولک را داشت و در سنه (۶۲۱هـ) قاضی منهاج سراج مؤلف طبقات ناصری با مر وی باسفزار رفته بود.^۲ اما این کلمات باید بعد از ۶۰۰هـ برین سنگ نوشته شده باشد، زیرا که طرز خط آن شبیه به نوشتاهای این عصر است.

۱. سبک شناسی ۱، ۱۳۰.

۲. طبقات ناصری ۱، ۶۹۸ طبع حبیبی.

(۴) لویکان غزنه

مباحثی که در صفحات گذشته از نظر خواننده گرامی گذشت، بطور مقدمه موضوع بوده، و باستناد برخی از منابع موثوق و تحلیل لغوی وجود پشتورا در اوائل ایام اسلامی نشان دادیم. اگر در آینده این موضوع ثابت شود، که تمام این کتیبه ها پشتور است، همین قدر بکلی روشن است، که زبانهای این کتیبه ها با پشتور قرابات کلی داشته، و اشتراک الفاظ و کلمات آن بدلاًیل قوی زبان شناسی ثابت است.

اکنون میرویم که اصل موضوع کتاب را به محضر شریف خواننده گذاریم، و آن شرح تاریخی دودمان مجھول الهویه لویکان و زبان آنها است چون این موضوع تا کنون بکلی مجھول مانده، بنا بران روشن ساختن آن در تاریخ و زبان شناسی اهمیت بسزائی خواهد داشت. تاریخ لویکان مانند تاریخ هفتالیان قدیم و دودمانهای دیگر کابلستان روشن نیست، و فقط در برخی از کتب با نام لویک یا لاویک بر میخوریم. و همین قدر میدانیم، که باین نام اشخاصی در تاریخ گذشته اند.

از آن جمله لنگورت دیمز سکه شناس و مورخ دانشمند انگلیسی مینویسد: در حدود ۲۶۰ هـ حکمران محلی غزنه (شاه لاویک) نامداشت ولی شخصیت وی بکلی مجھول است. چون با هندو شاهان اتحاد داشت گمان برده می شود که وی نیز هندو باشد. بعد ازو بلکا تگین بدستیاری آل سامان بر غزنه تصرف جسته و بار نخستین در سنه ۳۵۹ هـ درین شهر سکه زر. بعد از بلکا شخصی بنام (پیری) در غزنه شاهی یافت، که با لاویک و هندو شاه کابل متحد بود تا که در سنه ۳۶۷ هـ سبکتگین از پروان بر وی تاخته، و غزنه را از و بگرفت.^۱

اما این لاویک بنظر نویسنده سطور یک شخص بنود، بلکه دودمان بزرگی است، که در غزنه و گردیز و اراضی مربوط آن سلطنت و با کابلشاهان و رتبیلان زاول اتحاد و قرابتی داشتند که مورخان ما چنین ذکر آنها را کرده است.

۱. انسایکلوپدیا آف اسلام طبع لیدن ۲، ۱۵۴.

(۱)

ابو سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی که در حدود ۴۴۰ هـ زندگی داشت، در شرح حال یعقوب لیث صفاری چنین می‌نویسد:

”پس یعقوب از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت و از انجا به بنجوای و تگین آباد آمد و با رتبیل حرب کرد، و حیله ساخت و رتبیل را بکشت و بنجوای بر خود بگرفت، وا از آنجا بغزین آمد و زابلستان بگرفت و شارستان غزنی را بپا افگند و بگردیز آمد و با ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد، و بسیار کشش کرد تا مردمان اندر میان شدند، و ابو منصور گروگان بداد و ضمان کرد که هر سال ده هزار درم خراج بسیستان بفرستد، و از انجا بازگشت و سوی بلخ رفت و بامیان بگرفت اندر سنه ست و خمیس و مأتین.“^۱

بشریکه بعد ازین خواهم داد، ابن افلج امیر گردیز که مورخ همشهريش ازو ذکر مختصر نموده، یکی از شاهان دودمان لویک بود.

(۲)

در سیاست نامه نظام الملک که در ۶۸۵ هـ نوشته شده، جنگهای الپتگین را با امیران کابلی و غزنی آورده و گوید: که الپتگین با امیر بامیان که شیر باریک^۲ نامداشت جنگیده و شیر را بگرفت، و ازو در گذشت پس ازین بر کابل حمله آورد، و بچه کابلشاه را بگرفت که این شهزاده کابل داماد لویک بود، در همین ایام، امیر غزنی لویک هم گریخت و به سرخس رفت.^۳

ازین دو روایت سیاست نامه بخوبی روشن می‌شود که لویک نام فردی نبود، بلکه دودمانی باین نام خوانده می‌شد، که با کابلشاهان پیوستگی مزاوجت داشتند. زیرا اگر یک نفر بنام لویک بودی، که بسرخس گریخت پس آن لویک که به قلعه رفت و جنگ کرد و بعد بیست روز گرفتار شد که بود؟ این خاندان تا اواسط قرن چهارم هجری نیز در غزنی حکم میراند، و چون در سنه ۳۵۱ هـ الپتگین غزنی را از لویک آنجا بگرفت، یکسال بعد در ۳۵۲ هـ وی بمرد و پسرش اسحاق در غزنی بجایش نشست.

درینوقت باز لویک بر غزنی حمله آورد، ولی چون شاه سامانی منصور بن نوح بدستیاری اسحاق پرداخت، پس غزنی در دست وی ماند.

۱. زین الخبراء، ص ۶.

۲. کنا - ولی صحیح آن شاید شیر بامیک باشد منسوب به بامی و بامیان.

۳. سیاست نامه، ص ۱۲۲ طبع تهران.

بعد از درگذشت اسحاق در سنه ۳۶۵ هـ امیر پری بجایش نشست، ولی مردم غزنیه شاه سابق خود امیر لویک را باز خواستند، و لویک بمدد پسر کابلشاه بر چرخ (لوگر جنوبی کابل) حمله اورد. مگر امیر سبکتگین به وی شکست داد، و خودش در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ بر تخت غزنی نشست، و سلطنت دودمان غزنیه را تأسیس نمود.^۱

چون فاصله بین لویک معاصر صفاریان تا لویک معاصر سبکتگین کم از کم یک قرن است، پس محال است که این لویک یکنفر باشد، و احتمال قوی است که اشخاص متعدد از خاندان شاهی غزنی بدین نام مسمی بودند.

(۳)

منهاج سراج جوزجانی ۶۵۸ هـ مورخ بصیر خراسان در شرح حال سبکتگین چنین می نویسد: ”چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد، و ممالک زاولستان فتح کرد، و غزنین از دست (امیر) انوک (راورتی: ابویکر لاویک) بیرون کردند، و امیر الپتگین بعد از هشت سال بر حمله حق پیوست پسر او بجای پدر نشست و با انوک مصاف کرد، و هزیمت افتاد، و به بخارا رفت بخدمت حق منصور نوح تا ایشان را مدد فرمود، باز آمد و بغزنین بگرفت، و بعد از یکسال اسحاق در گذشت، ملکا تگین را که مهتر ترکان بود بامارت بشاندند، و او مردی عادل و متقی بود، از مبارزان جهان ده سال در امارت بود و در گذشت و امیر سبکتگین بخدمت او بود، و بعد از ملکاتگین امیر پری بامارت نشست، و او مردی مفسد عظیم بود، جماعتی از بغزنین برتدیک ابو علی انوک چیزی نبشنده او او را استدعا کردند، ابو علی انوک پسر شاه کابل را بمدد آورد. چون در حد چرخ بهم رسیدند امیر سبکتگین با پانصد ترک بر ایشان حمله برد و ایشانرا بکشت و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد و دو پیل بگرفت و بغزنین آورد، و چنین فتحی بر دست او برآمد، همگان از فساد پری سیر آمده بودند باتفاق امیر سبکتگین را بامارت بغزنین بشاندند ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ.“^۲

در نسخ خطی طبقات ناصری املای این نام انوک نیز آمده، که صحیح بنظر نمی آید، و همین لویک واپسین که در چرخ از دست سبکتگین شکست خورد، نیز بدو نام ابو بکر و ابو علی لاویک روایت شده و آشکار است که این امیر به کنیه های عربی خود مرد مسلمانی بود.

اما از بین سه املای (لاویک، انوک، لویک) همین املای واپسین اصح است.

۱. افغانستان بعد از اسلام (خطی) ص ۹۲ تالیف حبیبی و انسایکلوبیکیا آف اسلام ج ۱ ماده افغانستان.

۲. طبقات ناصری ۱، ۲۶۸ طبع حبیبی.

(۴)

محمد بن علی بن محمد بن حسن بن ابوبکر شبانکاره ؑ که مجمع الانساب را در سنه ۷۲۵ هـ نوشت، در یک نسخه خطی این کتاب نام ملک غزنی را (لویل) نوشته اند، ولی این نیز سهو کاتب است که اصل آن بدون شبhet (لویک) بوده است.^۱

(۵)

عبدالحی گردیزی علاوه بر ابو منصور افلح که ذکر وی گذشت، از یکنفر دیگر این خاندان نیز نام برده است. این شخص ابو سهل مرسل بن منصور فلاح گردیزی نامداشت، که از رجال دوره محمود و مسعود در غزنه بود و در سنه ۶۲۱ هـ چون سلطان محمود در گذشت، و امیر مسعود پسرش به نشاپور آمد، عهد ولوای القادر بالله خلیفه بغداد را که نشانه شناسائی رسمی سلطنت بود همین ابو سهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد و امیر مسعود مرسل را نیکوی گفت و امیدهاء نیکو کرد.^۲ ازین ذکر گردیزی مورخ عصر غزنوی آشکار است، که بقایای دودمان لویکان در دربار غزنویان نیز وجود داشته و رجال سیاست مدار معروفی بودند، که امور سفارت دربارها را بعهده داشته اند، و قرار این اشاره مجمل گردیزی سلسله رجال این دودمان را چنین می شناسیم: سهل (تولد حدود

۱. در کتب خطی اکثر نامهای غیر معروف از طرف کاتبان مسخ شده است، مثل ربیل که در کتب خطی زنبل و رنتیل شد، و موجب سهو و خیال دورانی بعد مرحوم بهار در حواشی تاریخ سیستان و مجلل گردید. در حالیکه اصل آن ربیل است. کلمه لویک نیز از طرف کاتبان مسخ و انوک و لاویک و حتی لویل گشت.

یکی از موارد تحریف این نام چنین است، که در عصر سلاطین دهلي بدربار سلطان ناصر الدین محمود شاعر فارسی ملک الکلام فخر الملک عمید الدین لویکی (متولد ۶۰۱ هـ) وجود داشت که غالباً از بقایای این دودمان لویکی بود، و منصب استیفاء کل هند را داشت، و مردم او را عمید لویکی می‌گفتند.

ولی این نسبت نیز از نادانی کاتبان مسخ شد و در کتب و تذکرها نونکی، تولکی، بومکی، لویکی، دیلمی ضبط گردید (بزم مملوکیه ص ۲۰۳) مؤلف منتخب التواریخ عبدالقدیر بن ملوکشاه بدوانی این کلمه را بشکل صحیح آن (لویکی) نوشته بود، ولی در نسخه چاپی کلکته ۱۸۶۸ م جلد اصفهان ۷۰ تولکی و در ص ۹۶ نونکی و در صفحه ۳ فهرست لویکی بسه املا چاپ گردید.

۲. در کراچی نزد کلنل رشید نسخه مصور بسیار صحیح و موثق منتخب موجود است که بطن غالب در عصر مؤلف نوشته شده و بر (ورق ۱۵) آن بصورت واضح عمید لویکی مکرراً نوشته اند. و ازین هم ثابت می‌گردد، که اصل آن لویکی بود.

برخی از نویسندهای املای تولکی را برگزیده و گفته اند، که تولک شهری بود در دیلم (!) در حالیکه نه عمید تولکی بود، و نه تولک در دیلم است. بلکه تولک تاکنون در اراضی غور علیا موجود است چون عمید در هند در سنام میزیست بنا بران او را اسنامی هم نوشته اند.

۴۰۰ هـ) بن مرسل (تولد حدود ۳۵۰ هـ) بن منصور (تولد حدود ۳۰۰ هـ) بن افلح (۲۵۹ هـ) الى آخر.... که در نمودار تاریخی آخر کتاب نیز توضیح داده خواهد شد.

لویک

این نام تجلیل کلمه لوی یعنی بزرگ و سردار پشتو است که در آخر آن همان (ک) تجلیس و تحبیب ضم شده است.

در لهجه های مختلف پشتو مطابق تغییر و انحراف ادای حروف صائت این کلمه نیز (لوای-لوی-لوی) وغیره تلفظ می شود که لاویک طبقات ناصری و لویک سیاست نامه هر دو صحیح و اداهای مختلف این کلمه اند. مگر انوک و لویل تحریف محض است.

لوی بواو دراز در پشتو عظیم و بزرگ و سردار و رهبر است، لویان جمع آن بر سرداران بزرگ اطلاق می شود و این کلمه نیز مانند رتبیل و شیرو کیدار و کشتری از القاب تجلیلی دودمان شاهی است.

در یک بیت پشتو که شرح آن بعداً خواهد آمد لویان (جمع لوی) و لویا (اسم حالت لوی) هم آمده، و ازان هم پدید می آید که اصل کلمه (لوی) بوده و به الحاق (ک) تجلیل شده است.

كاف تجلیل و تحبیب

در عنعنات و زبان و روایات و کردار و لباس و تمام مظاهر اجتماعی حیات انسانی برخی از بقایای مخفی و پوشیده مواریث اسلاف موجود است که در بادی امر چیزهای سطحی نظر می آید ولی اگر بدیده اعتبار نگریسته شود همان مظاهر ریشه محکمی در تاریخ داشته و متواتراً از اسلاف با خلاف رسیده و بسیا از زوایای پوشیده تاریخ را روشن می سازد.

در پشتواکنون (ک) را با آخر کلمات ملحق می سازیم، و این قاعده گرامری در دو مورد تطبیق می شود. مثلاً اگر خواسته باشیم چیزی را تصعیر نمائیم مانند کور، کوبک (کجک)، میره، میرک (موشک)، خر، خرک که درین موارد تصعیر حقیقی مراد است.

ولی در اسمای مردم این قاعده بر عکس است، یعنی (ک) اواخر اسماء مردم گاهی تجلیل و زمانی تحبیب را معنی میدهد. و این دستور لسانی از ازمنه گذشته در پشتواکنون (ک) تجلیل مخصوصاً در اواخر اسماء بزرگان و دودمان های شاهی موجود بود، و از همین قبیل است کلمه (لویک) تجلیل (لوی).

در اسماء اعلام قدیم پشتو این دستور بکلی و فراوان رایج است: بارک، اخک، سنک، خپک، هویک، شیتک از اعلام و اجداد بزرگوار پشتوانها اند. و دودمان شاهی سردار پاینده خان مرحوم را نیز پاینده کهول گویند، زیرا شahan محمد زائی ازین خاندان اند.

در اسمای اعلام اکنون نیز زمرک، شیرک، ببرک، خیرک و امثال آن فراوان اند. نام وزیر معروف سلطان محمود (حسنک) نیز از همین مقوله تجلیل است.

این دأب قدیم را چنانکه در شرح کلمات مهروزکی و شاوو خواندید از زمان قدیم در اعلام مشاهیر و بزرگان می بینیم، و قبل از لویکان نیز برخی از نامهای تاریخی بچنین شکل موجود اند. بیهقی شاه هندوستان را فور خوانده^۱ و مجمل التواریخ ملک الملوك هندوان را فور نامیده است^۲ که در تحقیق مالله‌نده البیرونی و شهنامة فردوسی و جامع التواریخ رشید الدین نیز فور است. این نام در مها بهارت پرج بود، که پلو تارک مورخ یونانی آنرا (پروس) نوشته، و مورخان عربی نیز فور ملک الهند گفته‌ند.^۳

ولی این نام نیز از طرف مردم بومی بالحاق کاف تجلیل فورک ضبط شده. ابو الفرج رونی در مدح یکی از شاهان غزنه گوید:

تیغ توبه قهر بستده باج
از خیل ختا و خان! یلک
ادرار تو خورده خان و قیصر
مامور تو بوده رای فورک^۴

دیگر ازین چنین نامهای تجلیلی مهروزکی (میروسک) است، که شرح آن در کتبیه روزگان داده شد. و همچنین در سلسله اسمای شاهان نام خود وویکه (خدایک) ذکر شد، و ابن خرداذبه در نامهای شاهان قدیم آسیای وسطی غوزک و نیزک و فورک را آورده است.^۵

۱. تاریخ بیهقی ۱۰۰، ۱.

۲. مجمل التواریخ و القصص ۱۰۸.

۳. تاریخ الیعقوبی ۱۱۶، ۱ طبع نجف ۱۳۵۸ هـ.

۴. دیوان رونی ص ۶۵ طبع تهران ۱۳۰۴ ش.

۵. مسالک الممالک ابن خرداذبه ص ۴۱.

قياس بر همین دستور تاریخی و دأب اسلاف است، که لویک را از لوی پشتو بالحاق کاف مجلل ساخته اند، و طوریکه گفتیم این تصغیر و توهین نیست. پشتونها اگر بابا (پدر) را بابک و شاه را شاهک و شاهو^۱ میگویند، من باب تصغیر نیست بلکه تجلیل و تحبیب است.^۲

(۵)

حکایتی از لویکان

مرحوم باز محمد قندهاری که در مالیر کراچی خانقاہی داشت در بین مریدان بلوچی خود از دیره اسمعیل خان کتاب کوچک فارسی را یافته بود، که اوراق نخستین و واپسین آن افتداده بود، و بنا بران نام مؤلف آن معلوم نبود، ولی از رسم الخط و کاغذ آن تخمين کرده می توانستیم، که در حدود ۹۰۰ هـ باید نوشته شده باشد.

خط این نسخه نسخ واپسین بود، اکثر حروف آن نقطه نداشت، (چ) را (ج) و (پ) را (ب) و (گ) را (ک) نوشته بودند، و چنان مینمود، که کاتب کتاب بزبان آن نمی فهمید؛ و بنابران کلمات فراوان را مسخ کرده بود، و یا شاید در نسخه منقول عنها نیز چنان بود.
این کتاب کوچک محتوی بود بر حکایات چند بزبان فارسی، مبنی بر شرح کرامات سخی سرور، که اکنون فقط ۳۲ ورق آن باقی بود.
سبک انشا و زبان کتاب، به نوشتہای دوره غزنوی و غوری می ماند، و شاید قبل از ۶۰۰ هـ تالیف شده بود.

۱. این نام که در پشتو تاکنون زنده و مستعمل است، در اوائل دوره اسلامی هم موجود بود و هنگامیکه هون تسنگ حین بازگشت خود از سفر هند بتاريخ اول اکست ۶۴۴ م به تخارستان Takhara رسید در آنجا با حکمران آن نواحی شیهو خان ملاقات کرده و تا یکماه در مرکز سلطنت او قیام داشت (رجوع بسفر نامه هیون تسنگ) این شیهو خان ضبطی است از نام کنونی (شاهو) و همان شاو و یا شاهو که در کتبیه های بغلان و روزگان آمده است.
۲. مولانا بلخی گفت:

کاف رحمت گفتتش تصغیر نیست جد چو گوید طفلکم تحریر نیست
(مشنوی)

دیگر حکایات این کتاب از نظر تاریخ، قیمت و اهمیتی نداشت و صرف کرامات آن شیخ را که مبنی بر غرایب غیر معقول بود فراهم آورده کتابی از آن پرداخته بودند، مانند کتب خوارق عادات اولیاء.

این کتاب در سال ۱۹۵۷ م هنگامیکه در کراچی نفیاً توقف داشتم برای مطالعه بمن داده شد، که بعد از ملاحظه مختصر واپس به حامل آن سپردم، و بعد ازان ندانستم که چه شد؟ زیرا مرحوم مذکور بعد از چندی بمرگ فجائی در همان حدود دیره اسمعیل خان در گذشت، و عکس‌های که من برای این کتاب از چند صفحه آن گرفته بودم، با ذخیره بزرگ یاداشتهای و نسخ خطی و چاپی و فیلمهای کتب خطی نادر که از مدت‌ها فراهم شده بود، در سنه ۱۹۶۰ م از طرف وزارت خارجه و پولیس حکومت پاکستان ضبط و تلف گردید و نمی‌دانم که آن ذخیره علمی را چه کردند؟

”الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود“

بر ورق ۱۵ این کتاب حکایتی بود، که از نظر تاریخی اهمیتی بسزا داشت، که من آنرا عیناً عکاسی و نقل کردم و بعد از مطالعات فراوان و غور و دقت زیاد موفق آمدم، که آنرا بخوانم، و کلمات مبهم آنرا درست بنویسم.

اینک درینجا حکایت مذکور را بعين املای اصلی نقل کرده و مطالعات تحلیلی خود را برای تصحیح و خواندن درست آن بران اضافه می‌کنم.

حکایت (به املای اصل کتاب)

ابو حامد لالروالی را در تاریخ غزنه از حسن صنعتی روایت است که در بلده غزنه بر داب بامبان مسجدیست عظیم که آنرا مرلت افلخ لویک خوانندنی و این بتخانه عظیم بود که وجوير لویک بر خدمت رسول و کابلساه کرده بود.

چون بسرش خanan به مسلمی آمد صنم لویک را نیارست شکستن و آنرا دران مرکت بزمین اندر کرد و بتابوت سیمینه در نهاد کابلان ساه خنجل این بیت فرستاد بلسان خلجیه که لویک گفت:

بزم کزن سحید لویک لوی انو بوبیلا لوما

کسه تر ببر اغلوم بلوم مملا تیز بو بمنلا

خanan باز بکش هندوان ساه شد و چون نیسه او افلخ بشانی بنست محانه لویک بر کند و مزلت بکرد.

چنین روایت کنند چون سلطان سخی سرور باین مرلت شد گفت لوی صنم شنوم نیک دید و کشف سدس زمین بر کافت و صنم لویک بر کشید در مالوت سیمینه نهاده آنرا بشکست و سیم را بنای مسجد داد و بکرامت آن ولی الله بوی کفرو هندوئی از شهر غزنی بر جاست.

(ورق ۱۵ ب خطی)

این بود عین حکایت منقول ازان کتاب خطی که بعین املای آن نوشته شد.

درینجا ما را بکرامات اولیاء موصوف کشف این مسجد و بت کاری نیست، ولی با مواد تاریخی و لسانی این حکایت که نتایج بسیار مهمی ازان بدست می آید، و همین جنبه آن مثبت است کاری و عنایتی داریم. چون اوراق نخستین و واپسین کتاب افتیده و نام کتاب و مولف آن بما معلوم نیست، بنا بران در ابحاث آینده آنرا (کرامات) گوئیم، و همین حکایت را از آن تحت تحلیل تاریخی و لسانی قرار میدهیم.

ولی این تحلیل ما مبنی بر قضایای مستند و مثبت بوده و از مقوله کرامات و خوراق ماورای تعقل بشری نخواهد بود.

تحلیل کلمات

۱ - ابو حامد: این کنیه روشن است و خوانده میشود. ولی من در کتب رجال و تاریخ هویت این شخص را نیافتم.

۲ - کلمه دوم در اصل (الراولی) است، که بگمان اغلب صحیح آن الزاوی خواهد بود که زاول یا زابل اسم قدیم سر زمین غزنی تا هلمند است. و باین نسبت بسا مولفان و مشاهیر گذشته اند. مثلاً قاضی شهاب الدین دولت آبادی عالم و مفسر معروف، نواسه عمر الزاوی بود^۱ و این همان زاول باستانی است که در کتیبه روزگان نیز ذکر آن آمده است. پس ابوحامد مرد زاوی و زابلستانی بود.

۳ - تاریخ غزنی

با وجودیکه اکثر کتب مربوط کتاب شناسی را دیدم، باین نام کتانی نیافتم و نه ابو حامد زاوی را شناختم، شاید از کتب و مولفان گم نام باشد. چون حسن صاغانی یکی از علماء و لغویون معروف هند

۱. سبحه المرجان، ۳۹.

است پس ممکن است که زاولی نیز با سرزمین هند آشنائی داشت.^۱ و گفتار امام حسن صاغانی را در هند شنیده و در تاریخ خود نوشتہ باشد.

۴ - حسن صاغانی یا صغانی

یکی از اجله علمای هند و امام لغت عربیست، که نسبتش در نسخه کرامات (صنعتی) نوشته شده و ظاهراً غلط است که املای صحیح آن صاغانی یا صغانی است معرب چغانی، که این چغانیان در شمال آمو به ناحیت بزرگی است.^۲

امام حسن صاغانی (صغانی) در سنه ۵۷۷ هـ در لاھور بدنیا آمد و در غزنی و بغداد تحصیل علوم نمود، و مخصوصاً در لغت عرب امام عصر و آیتی گشت. و در عراق و مصر و حجاز شهرت تام یافت و دارای مؤلفات فراوان است که کتاب الشوارد فی اللغات، شرح القلاط السمعیه، کتاب الافتعال، کتاب العروض، مشارق الانوار، مصباح الدجی، الشمس المنیره شرح البخاری، دره الحسابه، کتاب الفرایض، لعب الداخرا، قاموس ناتمام عربی ازان جمله است.^۳

امام حسن صغانی در سنه ۶۵۰ هـ در بغداد درگذشت و مطابق وصیتش در مکه دفن گردید، در حالیکه شهرت علمی وی از دهلی و لاھور تا غزنی و خراسان و بغداد و مصر و حجاز ساحة وسیعی را گرفته بود.

۱. کتابی بنام تاریخ ملا محمد غزنوی در اواسط قرن یازدهم در دست شیخ عبدالرحمون بن عبدالرسول چشتی، متوفی ۱۰۹۴ هـ، موجود بود، که در سنه ۱۰۳۲ هـ در کتاب مرآة مسعودی ازین تاریخ اقتباس نمود، وی گوید: که ملا محمد باسلطان محمود یکجا بهند آمده و این تاریخ را نگاشته بود (ادبیات فارسی از ستوری ص ۱۰۷۲ طبع لندن).

این عبدالرحمون چشتی از مولفان مشهور هندی و نویسنده مرآت الاسرار و مرآتہ مسعودی و دیگر کتب صوفیه است که کذاب بنظر نمی آید و تاریخ ملا محمد غزنوی را دیده بود. و مرحوم شیرانی نیز ازین کتاب ذکری دارد و آنرا از کتب گم شده میشمارد (تنقید شعر العجم ص ۷۵ طبع دهلی) ولی چنین بنظر می آید، که تاریخ ملا محمد غزنوی غیر از تاریخ غزنی باشد، زیرا عبدالرحمون چشتی تصویح کرده که ملا محمد معاصر سلطان محمود یعنی در حدود ۶۰۰ هـ زنده بود. ولی این ابو حامد حکایت ما نحن فيها را از امام حسن صاغانی شنیده. چون این امام در حدود ۶۰۰ هـ زندگی داشت، پس نمیتوان تاریخ ابو حامد را با تاریخ ملا محمد خلط کرد. در سنه ۱۹۶۱ م استاد خلیلی در موزه غزنه کتابی را بنام تاریخ غزنی یافته که در حدود ۹۰۰ هـ از طرف یکی از معاصران تیموریان هرات تالیف گردیده ولی بنده تا کنون این نسخه خطی را ندیده ام.

۲. حدود العالم ص ۶۶.

۳. سبحه المرجان ص ۲۸، تذکرة علمای هند، ص ۴۸، بزم مملوکیه، ص ۲۸.

حکایت مورد بحث ما که در نسخهٔ کرامات، از قول امام حسن صغانی نقل شده، ثابت میدارد، که اینکتاب در حدود ۶۰۰ هـ تالیف شده، زیرا زندگی امام در همین سالهاست، و ابو حامد چون از امام سمع کرده و مستقیماً ازو نقل قول نماید، بنا بران او را هم معاصرش باید پنداشت.

اما اینکه امام حسن صغانی از احوال غزنه کمال وقوف و اطلاع داشت و روایتش ثقه است یا نه؟ باید گفت که یک حصه ایام تحصیل و شباب خود را در غزنه گذرانیده، و در مدارس این شهر کسب دانش نموده است.^۱

یکی از کتب نا تمام امام در تحقیق لغت عرب العباب است، که نسخهٔ خطی ۹ جلدی آن در استانبول موجود، و یک عکس آنرا من در کتب خانه اداره تحقیقات اسلامی کراچی دیده ام. امام درین کتاب در مقابل برخی از لغات عربی فاسی آنرا هم آورده و گوید که نام فلان چیز در لسان غزنویه چنین است و من در غزنه از مردم آنجا شنیده ام.^۲

از تمام این دلائل روشن می شود، که امام مدتها در غزنه زیسته، و باحوال این شهر واقف بوده، بنا بران روایتش ثقه است.

۵ - بر داب بامیان؟

این کلمات را نیز کاتبان مسخ کرده اند، و بنظر من صحیح آن بر درب بامیان است و این تصحیح من نیز مبني بر سند موثق تاریخی است، زیرا شهر غزنه در زمان قدیم چهار دروازه داشت، که یکی ازان بقول مقدسی "باب اللامیان" بود^۳ که "درب بامیان" نیز تعبیری ازان است.

قرار اصطلاحیکه در بلاد خراسان موجود است، دروازه‌ای شهری را بنام بلاد دیگری که ازان راه قوافل و مسافرین بدان سو حرکت میکرند، میشناختند، که نمونهٔ آن در دروازه لاہوری کابل و دروازه‌ای کابل و هرات و شکارپور قندهار و دروازه قندهار شهر هرات تا کنون موجود است. پس باب اللامیان یا درب بامیان غزنه غالباً دروازه شمالی غزنه بوده، که از آنسو به بامیان میرفتند.

۶ - مرلت

این کلمه در نسخهٔ اصل کرامات مرلت و مرکت نوشته شده و گمان میرود که هر دو املای غلط است، و کاتبان نسخ آنرا مسخ کرده اند. صورت صحیح آن مزگت خواهد بود، و از قرینهٔ عبارت (مسجدیست عظیم) نیز پدید می آید، که اصل آن مزگت بوده، و صور دیگر آن ممسوخ است.

۱. دیده شود شرح حال حسن صاغانی در مجلهٔ معارف اعظم ۱۹۵۹ بقلم مولوی عبدالحلیم دیوبندی و معجم المطبوعات ۶، ۱۲۸.

۲. نسخهٔ خطی الباب.

۳. احسن التقاسیم المقدسی، ص ۳۰۳.

مزگت در فارسی کلاسیک بمعنی مسجد عربی بوده و گمان می‌برند که مسجد نیز معرب مزگت باشد، و ریشه این کلمه با نمزدک و مزدک پشت‌تو مشترک است، که تاکنون هم مردم مردم مسجد را مزدک گویند.^۱ اسدی طوسی می‌نویسد: ”مزگت بپارسی مسجد باشد“^۲ و همین کلمه در کتب قدیم فارسی مانند ترجمه تاریخ طبری از بلعمی و تفسیر طبری فارسی و دیگر آثار عصر آل سامان بکثرت در مورد مسجد مستعمل است.

۷- افلخ لویک

bastād eyn ḥekāyat ktab kramāt, masjedī ʿazīm dr bāb bāmīān shahr g̜azne bānā masjed aflux loyik w-jud dāsh, ke ānā ṣāḥra jad aflux ke ḫānān nāmdāsh bānā krd bōd, īn ḫānān az ḫānōdā loyik n̜as̜tīn k̜s̜i bōd ke aslām rā p̜z̜irf̜t w bāz m̜r̜t̜d̜ گ̜rd̜id, ke p̜s̜ azo n̜awās̜e aš̜ aflux b̜t̜ ajdād xōd rā d̜rān masjed b̜z̜mīn andr̜ n̜eh̜ft w īn masjed dr z̜mān z̜nd̜gānī aslāf loyik b̜t̜xānē āi bōd, ke b̜t̜ m̜dk̜r̜ d̜rān m̜ns̜ub bōd, w ṣāḥra m̜r̜dm̜ ānā m̜t̜abiq d̜āb shāh p̜r̜st̜i s̜r̜ z̜mīn xōd m̜i p̜r̜st̜idn̜.

āin aflux loyik ṣāḥra h̜amān aflux (be ḥāi ḫ̜t̜i ast) ke q̜blā̄ bastād z̜in al-ākhār̜ گ̜rd̜iz̜i dz̜kr̜ ānā k̜rd̜im. wli dr n̜s̜x̜ ḫ̜t̜i گ̜rd̜iz̜i aflux b̜n m̜h̜m̜d b̜n ḫ̜qān̜ ām̜de ast ke k̜nīē w̜i abo m̜ns̜ur̜ bōd.^۳

āzin dz̜kr̜ m̜xt̜sr̜ گ̜rd̜iz̜i p̜d̜id m̜i āid, ke p̜dr̜ aflux (aflux) m̜h̜m̜d k̜āmālā̄ m̜sl̜m̜an bōd, w n̜am aslāmī m̜h̜m̜d rā dāsh, m̜g̜r̜ p̜dr̜sh ḫ̜qān̜ (ke dr̜in ḥekāyat ḫ̜ānān ām̜de) aṣlā̄ b̜t̜ br̜st̜ bōd, ke b̜d̜ azān dr̜ h̜in ḡl̜b̜ē aslāmīān b̜y̜n d̜in گ̜rovid, wli p̜s̜ azān b̜az rov̜i b̜rt̜افت, w m̜ānd̜ d̜iğ̜r̜ m̜r̜dm̜ īn s̜r̜z̜mīn ke b̜k̜z̜ar̜sh k̜tb̜ f̜t̜w̜ چ̜nd̜d̜in b̜ar̜ ḡl̜b̜ē ʿrb̜ aslām rā p̜z̜irf̜t̜ē w چ̜on̜ us̜āk̜r̜ ʿrb̜ r̜ft̜t̜ē and̜ b̜az b̜d̜in aslāf xōd b̜r̜g̜k̜st̜t̜ē and̜ w̜i n̜iz̜ az̜ aslām b̜d̜in q̜d̜im xōd ar̜t̜d̜ad k̜rd̜ bōd.

āg̜r̜ چ̜ē گ̜rd̜iz̜i t̜s̜r̜i t̜s̜r̜i b̜y̜n m̜cs̜d̜ n̜dar̜d, ke īn abo m̜ns̜ur̜ aflux az̜ d̜od̜m̜an loyikan bōd, wli az̜ ḥekāyat ktab kramāt p̜iyošt̜k̜i w̜i b̜d̜m̜an m̜dk̜r̜ ṣāḥr̜ m̜i sh̜w̜d̜.

ṭor̜y̜k̜ē dr̜ z̜in al-ākhār̜ گ̜rd̜iz̜i t̜b̜ū sh̜d̜h̜ n̜am īn ḥ̜x̜s̜ aflux bōd ke n̜s̜x̜ n̜aq̜ṣ̜ ḥekāyat ānā b̜ē ḥ̜i m̜n̜q̜ot̜ p̜b̜t̜ k̜rd̜, w̜ گ̜m̜an m̜y̜r̜od̜ ke p̜b̜t̜ گ̜rd̜iz̜i aṣ̜h̜ b̜ash̜d̜. z̜ir̜a aflux n̜ē dr̜ ʿrb̜i w̜ n̜ē dr̜ p̜s̜t̜o w̜ f̜ar̜s̜i m̜u̜n̜i ʔ̜i d̜ard̜, w̜ n̜ē چ̜n̜in̜ n̜am rā dr̜ m̜r̜dm̜ b̜om̜i m̜r̜w̜j̜ d̜id̜ē iym̜.

۱. برای شرح این کلمه رک: ادبیات پشتو ۱، ۶۹.

۲. لغت فرس، ص ۵۱.

۳. زین الاخبار، ص ۶.

۴. دیده شود فتوح البلدان بلاذری قسمت فتوح خراسان و سیستان.

شاید شخص نخستین ازین دودمان که اسلام را پذیرفت وی باشد و بهمین تقریب او را افلح مشتق از فلاح گفته باشند و نیز حدس توان زد که این مسجد بنا کرده وی نخستین مسجد دوره اسلامی در شهر غزنی باشد. زیرا در کتب تاریخ و آثار مکشوفه ذکر مسجدی را درین شهر در اوائل فتوح اسلامی به تفصیلی که درین حکایت وارد است ندیده ایم، و کتب تاریخ غزنی که اکنون منقوص اند در دست نیست که ازان راجع به وضع قدیم شهر غزنی معلوماتی بدست آورده بتوانیم.^۱

۸- بیحانه

این کلمه در اصل حکایت بیحانه و بحانه نگاشته شده، که غالباً بتخانه است و بقرینه کلمه ضم که بعد ازان آمده، این قرائت ما قریب بقین میگردد، و گویا بجای مزگت باب بامیان قبلًا بتخانه بزرگی بود، که دران صنم لویک مرکوز بود.

طوریکه در سطور سابق به تفصیل روشن ساختیم، نهادن بتهای شاهان در معابد از دأب همان اوقات مردم این سرزمین بود، در آتشکده بغلان مجسمهای شاهان آنحضر کشف شده، و بر کتیبه روزگان و کتیبه مکشوفه بغلان نیز القاب خدائی و آله‌ی (بگوش، باگوشاوو) موجود است که ازان یکنوع تقدس مقام شاهان بنظر می‌آید.

شاید این صنم لویک را هم در بتکده و معبد غزنی برای همین مقصد گذاشته بودند، و چون مسلمانان بت شکن غالب آمدند، و خانان یا خاقان حکمران آنسرزمین مجبوراً مسلمان گشت، وی نتوانست بت اسلاف خود را بشکاند، پس آنرا در تابوت سیمین گذاشته همدرآنجا دفن نمود، تا از ضرب مسلمانان بت شکن محفوظ ماند، و هم خاک آنرا نخورد.

ولی اکنون اثری از بتخانه لویک و یا مزگت بعدی و درب بامیان شهر غزنی پدید نیست، و احتمال میرود که حفريات علمی ازین مسائل مبهمه، پرده بردارد.

۹- وحیر لویک

این نام در نسخه ناقص کرامات بهمین شکل نگاشته شده، ولی بگمان من این کلمه وجیر خواهد بود، و شاید این لویک از معاصران و خویشاوندان کابلشاهان و رتبیلان زابلستان بود، که تا کنون هم سر زمینی در جنوب غربی غزنی بنام و جرستان بنام وی معروف است و در کتب کنونی آنرا گاهی و جرستان و برخی حجرستان نوشته اند.^۲

۱. رجوع کنید به مقاله نویسنده راجع بکتب گم شده تاریخ غزنیان (مئی و جون) ۱۹۶۰.

۲. رک: سراج التواریخ جلد سوم در جنگهای امیر عبدالرحمن خان با مردم هزاره این نام باملاً حجرستان نوشته شده.

این نام را منهاج سراج وجویر و وجیرستان و منسوب آنرا وجیری نگاشته که در عصر غوریان ولایت معروفی بود.^۱

در عصر غزنویان موقعی بنام هجویر از توابع غزنی موجود بود، که نویسنده کشف المحجوب و صوفی معروف علی بن عثمان هجویری غزنی متوفی حدود ۴۹۵ هـ نیز بدین جای منسوب است، و شهزاده دارا شکوه این جای را از محلات غزنی شمرده^۲ و مؤلف کشف خود را مکرراً درین کتاب هجویری خوانده است.^۳

پس وجویر اقدم و هجویر معا بعد و وجیر دوره غوری و وجیرستان کنونی املاهای مختلف یک نامند که ملاها آنرا بسايقه تعرب حجرستان هم می نوشته اند. و غالباً همین سر زمین بنام وجویر لویک شهرت یافته، و یا وجویر نام قدیم آن بوده و همین لویک باینجا منسوب گردیده باشد. زیرا اسم نسبت بسرزمین حکمرانی تا عصر غوریان هم درین جا زنده بود، و منهاج سراج در طبقات ناصری بسا از رجال دوره غوری را منسوب بسرزمینهای حکمداری ایشان نوشته شده است، و تسمیه بنام محل تاکنون در افغانستان آنسرزمین معمول است و بر مردمان کابل و غزنی و مقرم نام می گذارند. اما اینکه وجویر با چه حرکات تلفظ می شده، بما معلوم نیست، ولی هجویر و هجویری را ژوکوفسکی طابع کشف المحجوب و نکلسون مترجم انگلیسی آن و دیگر نویسندها شرق و غرب بضم ها خوانده و نوشته اند، و گمان میرود که در نسخ خطی کشف المحجوب بضم ها بوده است. پس وجویر را هم بهمین قرینه بضم واو باید خواند، که این واو در السنه مقامی گاهی از های هوز قدیم نمایندگی میکند. مانند کلمه هومه اوستا (سومه سنسکریت) که در پشتو آنرا ووم و ومان گوئیم، یا هویه (بیضه) که در پشتو آنرا (ویه) هم تلفظ کنند.

ازین رو وجویر و هجویر دو صورتی است از یک اصل، که بعدها واو دوم آن هم افتاده و بضبط منهاج سراج (وجیر) شده است.

این نکته را هم در نظر باید داشت، که یک صورت مبدل آن (هجیر=هژیر) در فارسی کلاسیک بمعنی خوب و پسندیده و گاهی علم مردم هم بوده است. بواسطه رونی این کمله را بصورت صفت چنین آورده:

هجیر پر خرد آزاده معنی که نگشت
در شاهنامه هجیر پسر گودرز است که بدست سهراب اسیر شد:

هدان باره نیز تگ برنشست

۱. طبقات ناصری، ج ۱ ص ۴۳۶-۴۱۶-۳۹۶-۳۹۳.

۲. سفینه الاولیاء، ص ۶۵.

۳. کشف المحجوب طبع لینن گراد.

قطر آن هژیر و ناهژیر را درین بیت آورده:
 همیشه وعده او نادرست و ناز درست
 منوچهری بجای خوبان هژیران را چنین اوردہ:
 دست به می شاه را و دل به هژیران
 ازین امثله ثابت می آید، که هجیر هم صفت و هم علم بوده، و بگمان اغلب با هجویر و وجیر همراهش و لغت خراسانی است، که تحلیل آن در سطور ذیل داده می شود:
 این نام دو جزو بنظر می آید: هو یا هـ یعنی های مضموم که در پهلوی معنی خوب و نیک بود، و در پشتو تاکنون (هو=وو) بجای (بلی و بسیار خوب) در ایجاب امری گفته می شود، و در فارسی کلاسیک نیز موجود بود، چنانچه در لهجه هروی هوبخت (نیکبخت) و هونامی (نیکنامی) آمده و خواجه عبدالله انصاری این کلمات را در حدود ۴۸۰ هـ هم میگفت و در امالی او نوشته شده است^۱ و این (هو) جزو مهم برخی از کلمات تاریخی نیز بوده است مانند هومته و هوخته و هورشته اوستا که در پهلوی بالترتیب هومنش و هوگبشن و هوکنش بوده و در فارسی پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک سه اصل بزرگ آئین مزدیسنا بوده^۲ که در پشتو نزدیک به اوستا هومنه و هوختنه و هورشه است و هورمک (خوب رمه) در اوستا صفت جمشید بود^۳ و در زبان فارسی آهو معنی عیب است، آـ(ناـنـفـی) هو (خوب) یعنی ناخوب.
 فردوسی راست:

گر آهوست بر مرد موی سپید ترا ریش و سرگشت چون برگ بید^۴
 اما جزو ثانی این نام (جویر=حیر-ژیر) است، که در اوستا چیزه و در سنسکریت چیتره و در فارسی چهر و در پشتو چهره و خیره و خیر بمعنی شکل و صورت روی انسانی است، که فرخی بدین معنی گفت:

مردیکه سلاحی بکشد چهره آن مرد در دیده من خوبتر از صد بت مشکوی
 و همین کلمه است که در منوش چیزه اوستا، و منوش چهر پهلوی و مینو چهر فارسی محفوظ مانده، و در بیتی که قبلًا از منوچهری نظیر آوردم، هژیران بمعنی خوبان و نیکو رویان است. پس (جویر=هجویر=وجیر) هم هو خیر پشتو است (هو=نیکو و خوب) و (جویر=جیر=ژیر=چهر=خیر

۱. فرهنگ نظام، ج ۵، ص ۴۹۸.

۲. طبقات الصوفیه امالی خواجه عبدالله هروی نسخه مرتبه خطی نویسنده.

۳. گاتها ۷۵، مزدیسنا و تاثیر آن در ادب فارسی ص ۴۰۰.

۴. وندیداد، فرگر ۲، ص ۲۱۰.

۵. شهنامه، ج ۱ بیت ۲۶۴۴.

یعنی شکل و صورت) که جمعاً نیکو روی=خوب چهر=نیک لقا معنی میدهد، که یقیناً نام ادبی لطیفی بوده، و معنی آن همان منوچهر است، که منوچهری بصورت جمع هژیران را بجای خوبان و نیکرویان بکار برده است.

در پشتون معمول امروزه اگر این کلمه را بنویسیم (هوخیر) میشود یعنی خوب چهره و نیکو منظر، که نزدیکترین شکل است بهجویر تاریخی و معلوم است که این کلمه نیز ریشه تاریخی داشته و به پشتون اقرب بوده است. شاید تبدیل (چ) به (ج) نیز اثر رسم الخط عربی بوده، که در اوائل تشکیل فارسی همواره هر (چ) را (ج) مینوشتند، و فرقی بین این دو حروف نبود، و در تمام نسخ خطی تا ۹۰۰ هـ همین رسم الخط معمول بود.

ناگفته نماند که اکثر مدققان زبان شناس معتقدند که (وزیر) نیز در عربی دخیل است و اصلاً کلمه عجمی است، که استاد براون بحوالت دارمستر در مطالعات ایرانی نظیر آنرا در کلمه وچیر پهلوی نشانداده^۱ و بقول هنری ماسه در اوستا نیز ویچیرا vacira بود^۲ که پروفیسر لوی استاد فارسی کمbrig در آن باره گوید: در عصر ساسانی واسطه و رابطه شاه با مردم و زورگ فرامادهار، یا فرماندار بزرگ بوده که در اواخر دوره ساسانی این مقام تبدیل به دبیر کل، دبیر پات شد، و همین دبیر یا کاتب در عصر بنی امیه سیاست دولت را در امور مدنی اجرا میکرد. عباسیان بجای کاتب لغت وزیر را که بیشک از ریشه زبان ایرانی است بکار برdenد.^۳

اگر چه برخی از نویسندهای معنی وچیر را فتوا دهنده یا تصمیم کننده نوشته اند، ولی گمان غالب اینست که عربها این کلمه را از فارس نبرده اند، زیرا در تشکیلات دوره ساسانی فارس یا قبل ازان وچیر موجود نبود، و آنرا بزرگ فرماندار و دبیر پات وغیره میگفتند، اما هنگامیکه عربها به خراسان آمدند بجای کاتب یا دبیر کلمه وزیر را ازینجا برdenد، و باید ریشه این کلمه را در زبانهای این سرزمین جستجو کرد که مطابق تحلیلات فوق باید (هو+خیر) (هو+زیر) باشد، که همان وجیر=هجویر=وجویر تاریخی غزنه و زابلستان است، و هم اکنون یک حصه مقابل سر زمین وجیرستان را وزیرستان میگوئیم. و معنی کلمه وزیر=وزیر در پشتون همان نیکو محضر و خوش لقا و دانشمند و بزرگ یايد باشد.

۱. تاریخ ادبی ایران، ج ۱ ص ۳۷۰.

۲. تمدن ایران ص ۱۸۴.

۳. میراث ایران ص ۱۲۶.

۱۰ - بر خدمت رسول و کابلشاه؟

این کلمات نیز از طرف کاتبان نسخ تصحیف شده و صحیح آن چنین بوده است: (بر خدمت رتبیل و کابلشاه) یعنی وجویر لویک این بتگاه را برای کابلشاه و رتبیل ساخته بود.

رتبیل لقب شاهانی بود، که مقارن فتوحات عرب در قرن اول هجری از زابل تا سیستان حکمرانی داشتند، و تا غلبه سبکتگین مدت دو نیم قرن مسلسل اندرین سر زمین با فاتحان عرب جنگیدند.^۱

چنین بنظر می آید: که بین رتبیلان و شاهان زاوی و کابلشاهان روابط خویشاوندی و پیوستگی های ازدواج و دوستی برقرار بود، زیرا هنگامیکه زایر چینی هیوان تسنگ به زابلستان می آمد، کابلشاه با او تا زابلستان رفت، و بعد ازان واپس بسرحدات کشور خویش برگشت.

طوریکه کننگهم شمرده است: هیون تسنگ در راه بازگشت خود از هند برآ اتک و بنو و اپوکین (افغان) بتأریخ ۲۵ جون ۶۴۳ م به غزنی برگشته بود^۲ که سال ۲۴ ه باشد.

پس میتوان گفت: که شاهی لویکان در اوائل قرن هفتم مسیحی و خروج اسلام تا عصر سبکتگین ۳۶۵ ه مدت چندین قرن برین سرزمین دوام داشته است.

اما کلمه رتبیل را مورخان به املاهای مختلف ضبط و نقل کرده اند، که ناسخ هر کتاب آنرا منسوخر ساخته و رتبیل، رتبیل، رتبیل، زنبیل، زنبل وغیره نوشته اند. و همین املاهای عجیب و غریب بوده که موجب سوء تفahم محسنی فاضل تاریخ سیستان و مجلمل التواریخ مرحوم ملک الشعراه بهار خراسانی گردید و این کلمه را از (زنده پیل) فارسی پنداشت، و اصل آنرا (زنتبیل یا زنبیل) گفت.^۳

راورتی محقق معروف افغان شناس انگلیسی گوید: که این نام اصلاً هندی (رنتبیل) یا (رتن پال) بوده و تصحیف شده است.^۴

ولی مورخان عربی مانند بلاذری و یعقوبی و طبری و مسعودی این کلمه را بالاتفاق رتبیل ضبط کرده جمع آنرا هم رتابله نگاشته اند که قیاس است بر مجموع قیاصره، نمارده، کیاسره، فراغنه، تراکمه، افاغنه وغیره که این وزن جمع منكسر در عربی همواره در مورد اسمای ملوک و ملل مستعمل بود.

۱. رک: فتوح البلدان بلاذری، قسمت فتوح خراسان و تاریخ الیعقوبی و احسن التقاسیم.

۲. جغرافیای باستانی هند ۱، ۲۶۶.

۳. حواشی تاریخ سیستان ص ۹۱ و مجلمل ص ۴۲۲.

۴. یاداشتها بر افغانستان، ص ۶۳.

دلیل محکم این سخن که اصل کلمه رتبیل بود لا غیر، اینست که شاعر مشهور عرب و معاصر رتبیلان فرزدق در مدح سلیمان بن عبدالملک اموی گفت:

و تراجع الطرداء اذا و ثقوا
بالامن من رتبیل والشحر^۱

کلمه رتبیل درین بیت در نسخ خطی دیوان فرزدق بفتح راء بوده و همانطور طبع شده است.

ابو منصور موهوب بن احمد جوالیقی ۴۶۵ - ۵۴۰ هـ هم رتبیل را در معربات خود ملک سجستان ضبط کرده و در نسخ خطی بفتح راء نوشته شده بود، اما طایع نخستین آنرا بضمہ حرف اول چاپ کرد^۲ که تلفظ صحیح آن در همان اوقات قدیم بفتحه حرف اول بود. باستناد این بیت عربی نیز این نام اصلاً رتبیل بود، و زنتبیل وزناً دران نمی کنجد. چنانچه این نام بعدها در بین عرب نیز شهرت یافته بود، و حتی آنرا بر فرزندان خویش نیز می نهادند، چنانچه یک نفر محدث معروف رتبیل بن صالح نیز وجود داشت، که زبیدی در شرح قاموس تحت ماده الرتبیل ذکر وی را آوردۀ^۳ و علامۀ ذهبی احادیث فروان را ازو نقل نموده است.^۴

از تمام این روایات تاریخی پدیدار است، که اصل این نام رتبیل بود^۵ زیرا کلمة ثقیل زنبیل که مرحوم بهار آنرا اصل کلمه پنداشته،^۶ در وزن عروضی بیت و قصيدة مذکور نمی گنجد. و اگر آنرا زنبیل فرض کنیم، پس در تحت ماده الرتبیل نمی آید، و لغویان عربی ماده زنبیل را جداگانه آورده، و دران علمی را بشکل زنبیل ذکر نکرده اند، و نه لقبی را بچنین شکل آورده اند.

۱. دیوان الفرزدق، ص ۳۲۵، ۳۳۳.

۲. المعرب من الكالم الأعجمي طبع دارالكتب القاهرة ۱۳۶۱ هـ ص ۱۶۳.

۳. تاج العروس، ماده الرتبیل.

۴. مشتبه النسبة علامه ذهبی.

۵. برای تفصیل رک: مقاله دکتور بلوج جون ۱۹۵۸.

۶. مرحوم بهار در حواشی تاریخ سیستان و مجمل حدس زده که زنتیل از زنده پیل فارسی آمده به تصحیف ازان رتبیل عربی را ساخته اند، در حالیکه لغویون عرب رتبیل را در ماده الرتبیل علاحده آورده و ماده زنبیل را عرب جداگانه شمرده اند و این دو کلمه را با هم خلط نکرده اند.

جوالیقی الزنبیل را عرب فارسی و بمعنی ماده پیل کلان نوشته است (المعرب ۱۷۶) و در لسان العرب مطلق یل و در قاموس فیل بزرگ و در معیار عرب زنده پیل است، و ازین همه اسناد لغوی پدید می آید، که زنبیل عرب و رتبیل بکلی با هم علاحده بوده است.

تجزیه

چنین حدث می توان زد، که جزو آخر این کلمه بیل باشد، و طوریکه راورتی گوید، با پال که در آخر اسمای پشتو و هندی می آید، همراهی خواهد بود، و بدین صورت املای اصلی آن رتپیل باشد، که بنا بر عدم وجود فرق (ب و پ) در املای عربی و فارسی کلاسیک همواره رتبیل به بای موحد نوشته شده است.

در برخی از اسمای قدیم کلمه پال از پالل و پیلل آمده، که در پشتو بمعنی پرودرن و تنمیه است، و پال و پیل این معنی را در اواخر کلمات میرساند. مانند مینه پال (وطن پرور) و خپل پال (خویش پرور) که شاید همین پال در اواخر اسمای هندی رتن پال، گوپال، انند پال وغیره موجود باشد.

اما جزو اول کلمه در (رتو) هندی و اوستا نیز بود، که در گانهارتو ratu بمعنی سرور روحانی و بزرگ مینوی آمده و بطور صفت حضرت زردشت هم استعمال شده که آنرا (رد جهان) ترجمه کرده اند.^۱

گویند اولین کسیکه بنظر زردشت آمد فرشته نیکی و هومنه در پشتو (هو=خو=خه) + منه از منل (یعنی نیک پندار و نیک ایمان) بود، که اعتقاد به ریتا Rita و اشا Asha مظهر عدالت و نظم عالم معنوی را ازو آموخت^۲ که این ریتا نیز ریشه قدیم جزو اول کلمه رتپیل خواهد بود.

در اسمای قدیم مردم افغانستان این جزو اول خیلی مروج بود، در زبان اوستا اصل نام رستم پهلوان داستانی سیستان راهه سنخمه Raotha-Staxma بود که در ادبیات پهلوی در کتاب درخت آسور یک رتو ستخمه آمده و بقول کریستنسن این جزو اول کلمه با اسم مادر رستم رت+آبت (رود آبد) یا بقول شهناهه فردوسی رودابه دختر شاه کابل یکسان است، زیرا بنا بر عادت قدیمی که در تشکیل اسمی وجود داشت عادتاً اسم پدر یا مادر با نامهای پسران دارای یک جزو عمومی بوده است.^۳

در فارسی نیز کلمه (رد) مفوہوم هوشیار و خردمند را داشت، فردوسی گفت:

بپوشید درع سیاوش رد زره راگره بر کمر بندزد

و همین کلمه است که در سنسکریت ربه النوع محبت و ستاره زهره و عشق و دوستداری را میگفتند.^۴

۱. فروردین یشت، بند ۱۵۲.

۲. تمدن ایرانی: مقاله بقلم دومناس مشتشرق، ص ۸۲.

۳. کیانیان ص ۲۰۳.

۴. قاموس هندی، ص ۲۶۴ تالیف دنکن فوربس.

در پشتو ریشه این کلمه در اسم زنان (راتو) باقی مانده که بمعنی محبوبه روحانی و معشوقه مینویست، در اسمای مردان (راتگل) از همین ریشه است: (رات=رت یعنی سرور روحانی و محبوب + گل از همان کلمه تاریخی کول و کولا و کلهول) که معنی مجموعی این نام (از خاندان سرور محبوب) یا (سرورزئی و بادارخیل) است. ولی ملایان این نامها را معرب کرده راحت، راحت گل گفته اند، که بدین سبب ریشه قدیم و اصالت تاریخی آن را گم کرده ایم.

بنا برین تحلیل تاریخی و لغوی گوئیم: که ربیل نام بسیار زیبا و پر معنای پشتو است، بمعنی پرورنده عشق و سرور مهرور، یا پروریده ربه النوع عشق و محبت!

چه نام زیبا و قشنگ است! که عربان حق داشتند، چنین نام زیبا و پرورنده عشق را ازین سرزمین بگیرند، و بر فرزندان خود اطلاق دارند، که ما نام یکنفر محدث را سابقاً بطور نمونه آورده ایم. در حقیقت بساط فرهنگ و تمدن و رویات سابقه ما را فتوحات عرب بكلی در نور دید، و اثری ازان جز در بطون خاکها باقی نماند، بنا بران ما اکنون نمیدانیم، که اجداد ما قبل از ورود اسلام درین سرزمین چطور میزیستند؟ زبان ایشان چه بود؟ چطور تفکر میکردند؟ چه رسوم و اسالیب اجتماعی داشتند؟

اما یگانه منبع قدیم کشف این چیزها تحلیل نامهای رجال و بلاد و اماکن تاریخی است، که ما را بریشه باستانی افکار و فرهنگ و ثقافت گذشتگان آشنا می سازد ولی زمانه بروی این چیزها خاکهای ابهام و پوشیدگی را چنان انباسته است که این نامها در بادی نظر سخت اجنبی و دور از فهم و معنی بنظر می آید؛ ولی اگر کمی دقیق شویم، و آنرا در پرتو اسناد تاریخی و زبان تحلیل کنیم، فوائد بیشماری را ازان بدست آورده میتوانیم، که یکی ازان جمله نام ربیل و از مواریث باستانی این سرزمین است.

۱۱ - برش خانان؟

در حکایت کرامات نام پسر وجیر لویک را خانان می خوانیم، که در نسخه ناقص آن کتاب چنین نوشته شده، ولی در دو نسخه خطی زین الاخبار که در انگلستان موجود است این نام خاقان آمده که در بین پشتونها نام خاقان موجود نیست، اما خانان خیلی فراوان است، و مخصوصاً مردم ارگون و زاولستان و ملاخیل آنجا بدین نام فروان تسمیه کنند، و ممکن است که کاتبان نسخ گردیزی این نام را به خاقان تبدیل کرده باشند.

بهر صورت خانان یا خاقان پسر و جیور لویک بود، که نخستین بار ازین خاندان بدین اسلام آمد و بتخانه دروازه بامیان شهر غزنی را به مسجد تبدیل کرده و بت لویک را دران مدفون ساخت ولی خودش مانند مردم دیگر این سر زمین بعد از رفتن لشکر عرب، پس بدین قدیم خود برگشت.
درین جمله (بسرش) باملا قديم پرسش است.

۱۲ - کابلان ساه؟

صحيح آن کابلان شاه است، و شکلی است از کابلشاه، که گاه‌گاهی در کتب تاریخی بنظر می‌آید؛
مثالاً ابن خرداذبه در سلسله شاهان قدیم گابلان شاه را هم نام برده است.^۱
کلمه کابلان ظاهراً بالحاق (آن) نسبت منسوب بکابل است.

و از همین مقوله است داوران شاه (منسوب بزمین داور) و هندوان شاه و نخشبان شاه و قشمبران
شاه که ابن خرداذبه نام برده و بابکان منسوب به بابک وغیره، که در پهلوی نیز این ادات نسبت و
ابوت موجود بود.

۱۳ - خنجل؟

در نسخه ناقص کرامات بدون نقطه حرف دوم نگاشته شده، و چنین بنظر می‌اید، که نام یکی از
کابلشاهان بود، و به حدس من اصل این نام شاید خنچل است.

استناد ما درین مورد نیز بیکی از کتب معتبر مورخان عربی است: احمد بن واضح یعقوبی
(متوفی ۲۹۲ هـ) می‌نویسد: المهدی خلیفه عباسی در سنه ۱۶۳ هـ سفرای خود را به برخی از شاهان
اطراف ارسال داشت و ایشان را باطاعت خویش خواند، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، یکی
ازین شاهان کابلشاه بود که حنحل نامداشت.^۲

این کابلشاه که در حدود ۱۶۳ هـ زندگی داشت، در تاریخ یعقوبی نامش حنحل طبع شده، که در
نسخه ناقص کرامات خنجل است که هر دو املا از یکدیگر دور و بسیار مختلف نیست، و گمان
می‌رود که بتصرف ناروای کاتبان تحریف شده است.

حرف نخستین کلمه در کرامات (خ) و دوم در یعقوبی (ن) و سومین در هر دو لام است، که از
مجموعه آن خنجل ساخته می‌شود، که بزعم من اصلاً خنچل بود، و بنا بران املای قدیم عربی و
فارسی که فرق (ج و چ) را در نقاط نمیکردند، آنرا خنجل بجیم ابجد نوشته‌اند.

۱. مسالک الممالک ابن خرداذبه ص ۱۷۰.

۲. تاریخ الیعقوبی ۳، ۱۳۱ طبع نجف ۱۳۵۸ هـ.

تجزیه این نام

این نام دو جزو دارد: خن - چل

خن مخفف خان است بحذف الف در کاکرگان پشتون نامی تا کنون موجود است که آنرا خن تما تلفظ کنند. خنتما خان در اوایل قرن بیستم از مشاهیر ژوب و کویته بود. این نام نیز مصدر به خن=خان است.

و جزو ثانی تما نیز ریشه باستانی دارد، زیرا در تاریخ صفاتی بالحق این کلمه داریم. مانند گئوتما (از نژاد گئو=بودا)^۱ و کلمه مردم نیز مرتم (مر-تم) بود، یعنی از نژاد مردگان، که در اوستا مرته (مردنی) است^۲ و نیز در اوستا (سپین تما) لقب خاندانی حضرت زردشت بود^۳، که جزو اول آن سپین و مخفف آن سپی در پشتو (سپید) و تما همان تومنه و نژاد پشتو است.

پس خنتما نیز خانزاده و از نژاد خان است، که مجازاً نیز در پشتو صفتی است بمعنی اصیل، نجیب، مفتخر، مغورو.

نمونه دیگر این نام در پشتو خانگل (خان+کهول=کول) است، که هر دو کلمه قدیم و جزو دوم آن همان کولا، کول، کهول تاریخی است، که در سطور سابق شرح داده شده است.

کلمه خان را اکنون هم پشتو زبانان به تخفیف الف در کلمات مرکب تلفظ میکنند، مانند خانگل=خنگل و خان مرئی=خنمری.

پس خن چل نیز در اصل خان چال بود، که جزو دوم آن چل در پشتو بمعنی طرز و روش و سلوک و رفتار و دأب و رسم است^۴ ملامیران قندهاری گفته بود:

۱. بودا، از دکتور جولیوس طبع ۱۹۰۵ م.

۲. یشتها ۴۲-۲.

۳. یسنا ۱۹.

۴. یکی از نامهای که خیلی مشابه این نام بوده اسم پادشاه کشمیر راجه اوچل است که از ۱۱۰۱ تا ۱۱۱۱ م حدود ۵۰۵ هـ حکم راند و شرح حالت در راجه ترنگینی مورخ و شاعر کشمیر کلهنه به تفصیل مذکور است (ترنگ هشتم، جلد دوم ص ۲ ببعد) این اوچل پادشاه نیک کردار و مردم پروری بود، که نامش نیز همین معنی میدهد. او=هو بمعنی نیک و خوب+چل یعنی کردار، پس اوچل=هوچل بمعنی نیک کردار است که جزو آخر نام همان چل نام خنچل است. این راجه چند قرن بعد از خنچل در وادی کشمیر در عصر اصلاح سلطان محمود حکم میراند و بتاریخ ۸ دسمبر ۱۱۱۱ م قتل شد (ترنگ ۸-شلوک ۳۷۹ راجه ترنگینی).

طوريکه سابقاً اشاره شد، اشتراک روابط نامها از قدیم بین شاهان کابل و گندهارا با کشمیر موجود بود، و نظائر این نامها در پشتو تا کنون موجود است مانند هومل=ایمل (هو+مل=نیکو همراه) و هودیر=ودیر (هو+دیر=نیک مقر، نام یکی از سه قبیله صافی) که بهمین نام کوتولی در عصر غزنیان مشهور بود (آداب الحرب و الشجاعه فخر مدبر طبع لاہور).

لغورن مج دی بونیروی رقیب تل تل
نه په چل د عشق پهیروی نه ئی زده دئ
پس نام خنچل بمعنى دارای روش و سلوک خانی و بلند منشی و به تعبیر تحت اللفظ (خان خوی
و خان کردار) است که این صفت با کسانی که باصطلاح افغانی داری پشتتو باشند، بخونی می چسپد.
مخفي نماند که کلمه خان با مغولان چنگیزی به خراستان نیامده بلکه قرنها قبل از اسلام درین
سرزمین بوده، و از همان هون=هان=خان اسم مردم هفتالی (ابدالی) آریائی ساخته شده، که ما در
آینده این نکته را نیز شرح خواهیم داد.

۱۴ - بلسان خلجیه که لویک گفت:

معلوم نیست که این لویک چه نام داشت، ولی از متن حکایت پدیدار است که خنچل کابلشاه،
این بیت را از زبان لویک فرستاد، و شاید با وی در کابل بود، چون این هر دو خانواده از روی
روايات تاریخی با هم پیوستگی خویشاوندی داشت، بنا بران ممکن است این لویک نیز با خنچل
خویشاوند بود.

نکته ایکه خیلی قابل تدقیق و غور است، همانا اینست که لسان خلجیه چه بود؟ و کدام زبانی
بود؟

با دلایل تاریخی و لسانی که در دست است توان گفت: که خلجی همین غلچی امروزه است، که
از زمان قدیم در سر زمین غزنه و زابلستان زندگانی دارند، و همین ریشه در کلمات
غرج=غره=غلچه و دیگر بسا کلمات تاریخی موجود است، و (غ) به (خ) تبدیل گردیده و غلچی
تصورت خلجی در آمده است.

دودمان بزرگ خلجیه که در هند قرنها سلطنت کرده اند، همین غلچیان افغانی اند، که بنام ایشان
بسا از اماکن تا کنون موجود است مانند خلچ (روزگان شمال قندهار) و خلچ^۱ (وادی هلمند) و
خلچ غزنه که یاقوت نیز از خلچ نزدیک غزنه در سر زمین زابلستان ذکر کرده است.^۲

از روی تحلیل لسانی خلچی یا غلچی یا غلزی همان غرزی یعنی کوهزاد است،^۳ که در اسمای
بلاد و قبائل گاهی (خ) به (غ) تبدیل شده مانند خرخیز=قرغیز، یا ساغر کنونی غور که منهاج سراج
آنرا ساخر ضبط کرده و اصل آن سور غر (کوه سرخ) بود.^۴

محمد قاسم فرشته با اظهار تردید از طبقات اکبری نظام الدین احمد بخشی هروی نقل کرده که
خلچیان از نسل خالج خان داماد چنگیز خان اند، ولی این سخن طوریکه خود فرشته نیز دران اظهار
تردید می کند خیلی بیجا و مضحک است، و صحت ندارد، زیرا ممکن نیست که بعد از عصر چنگیز
خان حدود ۶۲۰ هـ تا کنون در ۶۰۰ سال از نسل یکنفر ملیونها نفوس و قبائل بزرگی بوجود آید.

این خلجیان یا غلچیان سه قرن قبل از چنگیز هم درین سرزمین سکونت داشتند، و دارای شهرت و نام و نشانی بودند. زیرا مؤلف نامعلوم حدود العالم در ۳۷۲ هـ گوید:

”و اندر غزنین و حدود این شهرکها که یاد کردیم جای ترکان خلنج است و این ترکان خلنج مردمانی اند با گوسفند بسیار و گردنده اند بر هوا و گیا خوار و مراعی و ازین ترکان خلنج نیز اندر حدود بلخ و تخارستان و بست و گوزگانان بسیارند.“^۱ و این خلنج بدون شبhet خلنج است که بتحریف کاتبان جیم به خی تبدیل گردیده زیرا قبل از مؤلف حدود العام، یکنفر جغرافیا نگار دیگر ابن خردابه ۲۳۴ - ۲۳۰ هـ نیز خلنجیه را نام برد و میگوید: که تورکان خرلخ نزدیک طراز مساکن زمستانی دارند، و هم نزدیک ایشان مراتع زمستانی خلنج (خلنجیه) واقع است^۲ و ازین پدیده می آید، که کوچیان (پونده) غلچی دران زمان در موسم زمستان مطابق عادت کنونی خویش در وادیهای گرم سیر تخارستان، چراگاهای زمستانی داشته اند. چنانچه اکنون هم برخی از ایشان بدان نواحی روند.

جغرافیا نگار دیگر ابراهیم بن محمد اصطخری ۳۴۰ هـ گوید: ”خلج گروهی اند از تورکان که در ازمنهٔ خیلی قدیم بین هند و سیستان به پشت غور آمدند، ایشان رمهای گوسپندان داشتند، و زبان و لباس و قیافت شان بتورکان می ماند.“^۳

برخی از مستشرقان را عقیده برینست: که این غلچیان از بقایای هفتالیت اند، مارکوارت گوید: خلچ یا خولچ از بقایای قبایل هفتالی اند که در منابع شامی در ۵۵۴ م بنام Khwlas ذکر شده^۴ و بعد ازان در سنه ۵۶۹ هـ سفیر ریمبرچوس همین کلمه را خولیر نگاشته است.

عین همین نظریه در کتاب محمد بن احمد خوارزمی ۳۷۰ هـ نیز دیده میشود که گوید: خلنج و تورکان کبجیه^۵ (در اصل کنجینه غلط طبع شده) از بقایای هیاطله اند، که در تخارستان دارای شان و شوکتی بوده اند.^۶

این خلچیان همواره با افغانان یکجا ذکر شده اند، و چنین بنظر می آید، که با هم خیلی نزدیک بوده و تقارب مسکن و نژاد داشتند، ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی ۱۵۴ هـ در شرح فتوح

۱. حدود العالم ص ۶۴، که کلمه خلنج دران استباهاً خلنج طبع شده.

۲. مسالک الممالک ابن خردابه، ص ۲۸.

۳. اصطخری ص ۲۴۵.

۴. ایرانشهر، ص ۲۵۱ ببعد بحواله مینارسکی.

۵. این کبجیه را بیهقی کپچی و منهاج سراج کوچی آورده که عرب آنرا قفص ساخته اند، و در ملحقات شهنامه کوچ است که مورخ ارمنی موسس کلن کتوتس آنرا کمچک هفتالیت آورده و اکنون هم کوچی گوئیم.

۶. مفاتیح العلوم ص ۷۲

سبکتگین می نویسد: "افغانیه و خلج به سبکتگین مطیع گردیده و بعنف در خدمتش داخل کرده شدند"^۱ که ابن اثیر نیز عیناً همین روایت را آورده است.^۲

مینارسکی بصراحت مینویسد: که این تورکان خلنج، اسلاف افغانان غلچی کنونی اند، که بارتولد و هیگ نیز در دایرة المعارف اسلامی عین همین نظریه را نوشتند.^۳

این سخن اکنون بیقین اقرب است که خلنجی یا غلچی را با هفتالیان و شاهان زابلی پیوستگی خواهد بود، زیرا هفتالیان نیز در همین زابلستان که اکنون مسکن قبائل غلچی است، حکمرانی داشتند و اشکال ایشان که بر مسکوکات نقش است، غیناً به قیافت کنونی جوانان غلچی که بینی های کشیده و چشم اندازی با دامی و موی غلو و ابدان نیرومند و توانا دارند میماند.

پس خلنج یا غلچی از بقایای آن تورکان و غزان نیستند که در عصر غزنویان و سلاجقه به خراسان آمده اند، بلکه قهرنها قبل از اسلام قبائل هفتالی آریائی که به (هون سپید) مشهور اند، در تخارستان و زابلستان بودند، که نام ایشان هفتالی (ابدالی) برای قبائل دیگر افغان نیز مانده است. این هفتالیان آریائی نژاد سپید، با قبائل قدیم پکهنه که از عصر ویدی و اوستائی درین سر زمین سکونت داشتند آمیخته و نامهای هفتالی (ابدالی) و خلنج (غلچی) ازیشان مانده، که این را ما یک اختلاط جدید قبائل آریائی شمالی و تخارستانی با قبائل پکهنه پکتیا و زابلستان گفته می توانیم، زیرا همین نام در قبائل کوهساران، بدخشنان بشکل غلچه=غرهچه=غلچه موجود است، که این قبائل کوهسار قطعاً مردم آریائی و زبان شان هم آریائی است، و ابداً و اصلاً با تورکان و منگولان ربطی و پیوستگی نی ندارد. بلکه نام اپا کوچیه که همین قفص عرب و کوچی ما باشد قبل از اختلاط آریائیان هون در کتیبه های هخامنشیان آمده که بعض حدود ۲۵۰۰ سال قبل تعلق دارد^۴ و ازان ثابت می آید که این نام شاید در پکهنه های قدیم باختり نیز موجود بود. و گوچیان قبل از اختلاط هون نیز درین سر زمین بوده اند. اختلاط هون (خان) سپید آریائی نژاد شمالی با پکهنهها (پشتو ها) در باختر و درهای هندوکش و کابلستان و زالستان امری طبیعی بود، زیرا دو شعبه شمالی و جنوبی یک نژاد با هم آمیخته اند اگر چه معلوم نیست، که خانان سپید نژاد آریائی چه زبانی داشتند ولی از تقارب لهجات هندوکش علیا و غلچه و واخی وغیره با پشتو بدین نکته پی میتوان برد، که زبان ایشان با پشتو قرابتی داشت، و حتی برخی از حروف خاص پشتو مانند (بن، خ) که در پهلوی و فارسی و اوستا نبوده، درین لهجات تا

۱. تاریخ بیهقی ص ۲۶

۲. الکامل ۸-۳۴۸: ابن اثیر در تاریخ الکامل جلد ۷ ص ۱۱۶ می نویسد: که یعقوب لیث خلجیه و زابل را فتح کرد.

۳. حواشی مینارسکی بر حدود العالم، ص ۳۴۸ طبع اکسفورد.

۴. اولد پرشین ۱۶۵. سبک شناسی ۲، ۶۷.

کنون موجود است و همین خانان سپید ابدالی و غلچی بودند، که از زابلستان بر هند غربی حمله‌ها نموده و در کتیبه او亨د به تورکنه گوشت خوار تعبیر شده‌اند و کلهنه نیز در راجه ترنگینی تاریخ کشمیر (تالیف ۱۱۴۸ م ۵۴۳ ه) از انها یاد نموده است. و از حدود ۳۰۰ ه نخستین بار بنام لودیان در ملتان تأسیس شاهی نمودند، و بعد از آن بنام خلجیان تا حدود ۸۰۰ ه در سر تا سر هند شاهنشاهی معظمی را تشکیل داده و دیانت اسلام را تا اقصی بنگال رسانیدند. و از همین روست که کلمه خان در سر تا سر هند جزو لايتجزای نام هر افغان بوده است، و همان هون=هان به خان تبدیل گردیده^۱ زیرا ابدال (خ و ه) در السنّة آسیای وسطی عام بود، مثلاً هوارزم قدیم خوارزم شده، و خانم ما را تا کنون ترکان هانم تلفظ کنند.

برای این مقصد سند تاریخی قوی از خود تورکان در دست است بدین معنی که لغوی معروف و ثقہ تورک محمود کاشغری ۶۶ ه مینویسد: و غزان ۲۴ قبیله‌اند، که دو قبیله خلجیان خود را از جمله ایشان نمی‌شمارند، و از ایشان علیحده‌اند.^۲

همین مرد لغوی و مورخ تورک که قبائل تورکان را باستیفاء شمرده و ضبط کرده است، نام خلج و خلجیان را ابداً در بین قبائل تورک نیاورده است. چون این شخص خود تورک نژاد و به عنعنات و تاریخ و زبان ایشان واقف بوده، بنا بران قولش سند و ثقه است.

محمد بن نجیب بکران در حدود ۶۰۰ ه چنین می‌نویسد: "خلج قومی از ترکان از حدود خلخ بحدود زابلستان افتادند و در نواحی غزنین صحرایست آنجا مقام کردند. پس بسبب گرمی هوا، لون ایشان متغیر گشت و بسیاهی مائل شد، و زبان نیز تغییر پذیرفت و لغتی دیگر گشت، و خلخ را مردمان به تصحیف خلچ خوانند."^۳

ازین تصریح مؤلف جهان نامه نیز پدیدارست که در آن زمان خلجیان از قبائل تورکی بکلی علیحده بوده و التباس و تصحیفی بین کلمات خلچ و خلخ موجود بود.

منهاج سراج که بامور مردم خراسان و زابلستان بصیرتر است بسا از ملوک تورکی النسل هند را می‌شمارد، مگر تورکان را ترکی و خلجیان را خلچی می‌نویسد، که از گرمی‌سیر غور به هند رفته و در آنجا بتاسیس حکومتها و سلطنتها پرداخته بودند. مانند: ملک خان خلچ، محمد بختیار خلچی،

۱. اینکه کلمه قدیم هون به هان، خان تبدیل گردیده، دلیلی موجود است که تا کنون هم قبائل افریدی و غیره خان را خون تلفظ می‌کنند و همین کلمه است که در عصر قدیم در لقب و اسم ترخان و ترخون باقی مانده. زیرا ابن خرداده در اسمی ملوک این کلمه را بصورت طرخان و طرخون ضبط کرده است (ص ۴۱) که جزو دوم آن بلاشبث همان خون=خان=هون بوده است و راجع به بشتو بودن جزو نخستین این کلمه هم در آینده اشاره خواهیم کرد.

۲. دیوان لغات الترك ۳، ۳۰۷ طبع استانبول.

۳. جهان نامه، ورق ۱۷ خطی به حواله مینارسکی، این کتاب اخیراً در اتحاد جماهیر شوروی طبع شده.

محمد شیران خلجی، علی مردان خلجی، ملک حسام الدین عوض حسین خلجی، غیاث الدین خلجی^۱ و دیگر بسا مشاهیر خلجی که از تورکان جدا بودند، حتی ضیاء برنى مورخ هند (حدود ۷۵۸ ه) در تاریخ فیروز شاهی فصل خاصی دارد، که باید شاهی در تورکان باشد، مگر هنگامیکه ملک جلال الدین خلجی بر تخت دهلی نشست پس وی مینویسد: که مردم خیلی متأثر بودند، که چگونه یکنفر خلجی بر تخت تورکان نشته نمیتواند؟ عبارات وی درین مورد چنین است:

”ولمک خلجيان شهريان را بغايت دشوار نمود“^۲

ازین تصريح برنى بخوبی روشن می آید، که خلجیان تورک نبوده و مردم دهلی را بر ضیاع تخت و تاج تورکان بدست خلجیان افسوسها بود^۳ بلکه این خلجیان که در هند اساس سلطنت و مدنیت عظیمی را گذاشتند، اصلاً از مردم افغانستان^۴ و همین غلچیان کنونی ما اند.

بارتولد محقق شرق شناس گوید: از قرن چهارم هجری خلجیان را در جنوب افغانستان و بین سیستان و هند می بینیم، و اینها بقایای افغان شده همان تورکان اند، که بقول اصطخری در زمانهای قدیم بدین سرزمین آمده اند. و همین افغانان غلچی که در وادی ترنک و ارغنداب علیا ساکن اند، از نسل ایشانند.^۵

تورک و تورکین

درینجا من نکته ؎ی را اضافه میکنم، که شاید بکلی جدید باشد و بزوودی از طرف خواننده گرامی پذیرفته نشد.

در حقیقت خود نویسنده نیز با معلومات کنونی درین باره بطور حتم و یقین کامل نمیتواند حرف زند، ولی درینجا از یاد آوری این رای ناگزیر است که هفتالیان زابلی که خود هم آریائیان شپید نژاد بودند، هنگامیکه از راه تخارستان علیا بکابل و زابل سرا زیر شدند، درینجا با قبائل قدیم پکهت (پشتون) که از عصر ویدی درین کوهسارها میزیستند ولا بد که زبان و فرهنگ و عوائد اجتماعی خاصی داشتند در آمیختند.

۱. طبقات ناصری ۱، ۴۹۵ بعد.

۲. تاریخ فیروز شاهی از ضیاء برنى، ص ۱۷۳ طبع کلکته.

۳. رک: رویداد کانکرس تاریخ هند ۱۹۳۹ م مقاله خلچیان تورکان نبودند.

۴. تذکره بهادران اسلام ۲، ۳۳۱.

۵. انسیکلوپیدیای اسلامی ۲، ۸۷۲.

طوریکه سابقاً گفتیم: برخی از دودمانهای حکمرانان این مردم را کشتريه میگفتند، که این نام کننه توره و به تعبیر خیرالبیان پیر روشان (تورکن)^۱ است یعنی شمشیرکش و شمشیر باز و نام قبیله ترکی زابلی هم ازین ریشه است.

این تورکن پشتو که اکنون تور باس گوئیم، و معنی آن شمشیر باز است، صورت (بن) پشتو را داشت که در ادا و تصویر این صوت خاص هندیان و یونانیان و اقوام دیگر، مطابق ذوق خود، تعابیر خاصی داشتند، مثلاً پنست=پشندون را هندیان ویدی پکهٔت گفتند^۲ یعنی (بن) را به (که) تعبیر کردند، ولی در عصر اوستا همین (بن) به تلفظ مردم ننگرهار (خ) گردیده و در اسم بخدی بلخ موجود است^۳ که یونانیان و هیرودوت ۴۸۴، ۲۵ ق، م آنرا پکتویس Paktves خوانندند.^۴

کلمه تورکن که در قدیم (کنن توری=کشتريه) بود و بر طبقه حکمرانان عسکری و لشکرکشان دلیر اطلاق می شد، و همین نام در تقسیم کاستهای هندی از عصر ویدی موجود بود، جز اول این نام توره یعنی شمشیر در اکثر نامهای تاریخی مانند تور ویانا ویدا که در پشتو کنونی تور ویونی می شود، و تور من، یکی از شاهان کشتريه گندهارا و دیگر نامها که درین کتاب شرح داده ایم، محفوظ بود، ولی جزو دوم (کنن) به سبب تلفظ خاص حرف (بن) پشتو اصوات و املاهای مختلف السنه بکلی تصحیف و تحریف گشت. و از زمان قدیم مورد اشتباه و التباس با کلمه تورک شد، و مردم چون به اصطلاح تورکن مقلوب کشتريه نمی فهمیدند، و این نام بطور یک لقب و نام خاص مقامی مانده بود، آنرا ”تورک“ پنداشته و هفتالیان آریائی نژاد را با لواحق آنان تورک شمردند، چنانچه در کتیبه سنسکریت اوهند که ذکر آن قبل‌کرده شد، از حمله آوران نیرومند گوشت خوار بنام Turshca یاد

۱. این نام قدیم تاریخی درین اواخر در پشتو (تور باس، تور باز) شده که معنی آن همان تورکن است یعنی کسیکه شمشیر می یازد. متاسفانه که این نام را هم برخی از میرزايان دفتری، معرب و مفرس ساخته و باملای عجیب طره باز یا طور عباس وغیره می نویستند. در حالیکه اصل نام بکلی پشتو و همان تورکش تاریخی است.

این تعرب و تفرس بر دماغ مردم ما آنقدر چیره شده، که ۲۵ سال قبل هنگامیکه مدیر طلوع افغان قندهار بودم، نام یکی از قندهاریان را که (تور باس) بود، بهمین املا نوشته بودم. ولی شخص مذکور با رنجیدگی پیش آمده و گفت نام من طره باز است. شما غلط نوشته اید. گفتم طره باز معنی ندارد، و شما پشتون و نام تان هم پشتو است. توره یعنی شمشیر و باس از مصدر باسل یعنی آهیختن است وقتی بمعنی نامش فهمید خوش گشت و گفت: بعد ازین من شمشیر کش خواهم بود! همین کلمه تور در اول لقب و اسم تاریخی ترخان که عرب آنرا طرخان ساخته اند نیز دیده می شود که شرح داده خواهد شد.

۲. ویدا، ج ۲ ص ۱۷، ۸۱ بند ۱۸ فرد ۶، ۷.

۳. ونداد، فرگرد اول.

۴. جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد، ص ۱۳۰. برای شرح این موضوع رک: تاریخ ادبیات پشتو، ج ۱ ص ۲۶ ببعد.

آوری شده، و این نام ظاهراً همان تور کبن پشتو است که در سنسکریت صوت (بن) را به shc ظاهر ساخته اند.

این نام در راجه ترنگینی تاریخ کشمیر تالیف کلهنه (تالیف ۱۱۴۸ م ۵۴۳ هـ) نیز به املای Twruska مکرراً وارد است و کلهنه کشور کلیه شاهان را بین درد و تورو شکه قرار میدهد (ترنگ ۵ شلوک ۱۵۲-۱۵۵) و گوید که تورو شکه همواره اسلحه خود را بر پشت خویش بسته و نصف سر خود را می تراشیدند و بر کشمیر حمله های نمودند (ترنگ ۴ شلوک ۱۷۹) و زجنگهای ایشان بادشاهان کشمیر در تاریخ کلهنه تفاصیلی مذکور است (ترنگ ۷ شلوک ۵۷، که در حدود ۴۹۵ هـ) هرشه پادشاه تورو شکه تمام معابد و بتخانهای کشمیر را بر انداخته بود (ترنگ ۷ شلوک ۱۰۹۵).

ازین اسناد پدید می آید، که کلمه تور کبنه پشت باصطلاح هندی تورو شکه شده و نویسندهان از نزدیکی املا آنرا با تورک التباس نمودند در لهجه شرقی پشت مصدر کبنل و بنکل است، که تور کبنه لهجه عربی به تورو بنکه تبدیل گشته و بهند و کشمیر نفوذ کرده است.

شاید این التباس خیلی قدیم و مقارن اوائل عهد اسلامی باشد، که تور گبن را تورک پنداشتند، چنانچه سر اسکندر برنس نیز در ترجمه و شرح کتبیه سنسکریت او亨د گوشت خواران تور شکه را تور کیان و از نژاد تورک شمرده است. و ستاین مترجم انگلیسی راجه ترنگینی کلهنه نیز تور و شکه را به تورک ترجمه نموده است.

باری اگر این اشتباه و التباس تاریخی واقعی بوده و رأی من بخطا نرفته باشد، تمام مسائل پیچیده تاریخ و انتساب افغانان خلجی=غلجی به تورک و اشارت مبهم جغرافیا نگاران و مورخان حل می شود.

بهر صورت موضوع اینکه افغانان خلجی=غلجی تورک نبودند، و با خانان تور کبن در اواخر قرون قبل المیلاد در آمیخته اند، اکنون از روی اسناد تاریخی روشن است، و هنگامیکه این خلجیان افغانی در هند به تشکیل سلطنت پرداختند، هم خود ایشان و هم قاطبه افغانان ایشان را (افغان و پشتوان) پنداشته اند. مثلاً خوشحال خان سلطان جلال الدین خلجی (۶۸۹-۶۹۵ هـ) را بصراحت غلچی ولايت شمرده و گويد:

بیا سلطان جلال الدین پر سریر کبیناست چی په اصل کی غلچی د ولايت و^۱
افغانان ماورای خیبر و هندیان همواره کابل و غزنی و خراسانرا بنام وقیع ولايت می نامیدند،
چنانچه بعد از تسلط انگلیس همین نام در هند بر انگلستان اطلاق گردید، زیرا مرکزیت امور هند از
خراسان بلند منطقه گشت.

۱. کلیات خوشحال خان، ص ۶۶۹ طبع حبیبی، قندھار.

ازین بیت خوشحال خان پدیدار است، که تا عصر خوشحال خان حدود ۱۰۵۰ هـ نیز افغانان، خلجیان شاهنشاهان هند را غلچی افغانی می‌شمرندند، و ایشان را تورک نمی‌گفتند.

اکنون پس ازین تحقیق و جستجوی تاریخی گوئیم: چون زبان خلجیان=غلجیان افغانی تا کنون پشتو است، و این قبائل جزو بسیار مهم و وقیع دودمان افغانیست اند، و در عدد هم یک ثلث تمام پشتون شمرده می‌شوند، پس ”لسان خلجیه“ که در کرامات مذکور است همین پشتو است که لویک زابلی هم بهمین زبان بیت خود را گفته بود و باحتمال اقرب بیقین، زبان ایشان هم پشتو بود، که شرح آن خواهد آمد.

کننگهم محقق انگلیسی گوید: در قرن هفتم که پادشاه غزنی از آئین اسلام بودایی خویش بر گشت زبان و الفباء این کشور با باقی کشورها تفاوت داشت زیرا هون تسنگ که از السنة هندی و تورکیه اطلاع داشت واضحًا می‌گوید که زبان مردم غزنی و الفباء آن با دیگر کشور متفاوت است و کننگهم ازین اشاره هون تسنگ چنین نتیجه می‌گیرد، که با کمال وثوق میتوانیم گفت که باید زبان این مردم پشتو باشد ولی برای این مقصد متأسفانه تا کنون دلیلی نداریم، جز اینکه جائی در جنوب شرق غزنی بنام O-Po-Kien از طرف هیون تسنگ یاد شده که همین کلمه افغان باشد.^۱

این حدس کننگهم وقتی بیقین قریب تر می‌شود، که شما مباحث این کتاب و رابطه لویکان غزنی را با پشتو بدلالی قوی و مثبتی می‌خوانید. علاوه برین کننگهم گوید: که بقول هیون تسنگ زبان مردم فلنہ (بنون تا سمت جنوبی کابل) شباهت کوچکی بزبان هند مرکزی داشت. و بنا بران می‌گوئیم که این مردم هندی نبودند و در صورتیکه هندی نبودند باید حتماً افغان باشند.^۲

مخفي نماند که نام اوگانا (افغان) در آثار هندی در اوائل قرن ششم مسیحی در کتاب بهریته سنهیته Varaho Bhrita Sanhita می‌هیرا- Mihira است.^۳

تمام این دلائل وجود افغان و زبان شان را در قرون قبل الاسلام سراغ میدهد.

۱۵ - هندوان ساه؟

۱. جغرافیه باستانی هند، ص ۴۱-۴۲.

۲. ص ۸۹ جغرافیای باستانی هند.

۳. رک: راهای بین هند و باخترا تا تکسیلا از فوشه ص ۲۳۵ طبع پاریس ۱۹۴۷ م.

این کلمه بدون شبhet هندوان شاه است، که در پهلوی و ادب قدیم فارسی هندوان برکشور هند اطلاق میشد.^۱ در ملحقات شهناه هنگامیکه داستان افغانان زابلی و حکمران ایشان کک کوهزاد (کک غلچی) را میدهد چنین گوید:

یکی کوه بدسر کشیده بمه
دگر دشت زی هندوان راه بود
زافغان و لاقین و کرد بلوچ^۲

که نزدیک زابل بسه روزه راه
بیکسوی او دشت خرگاه بود
نشسته دران دشت بسیار کوچ

دریجا دشت خرگاه جائی است که کوچیان کنونی افغانی (غلچی) خرگاه و باصطلاح پشتو غژدی خود را نصب کند، و این دشت غالباً همین (وازه خوا) در ارگون است، که هم ازین سو از راه گومل و کرم راهی به هند رود. و کوچ همان کپچی بیهقی و کجیه خوارزمی است، که تا کنون هم کوچیان غلچی ازینجا که دشت خرگاه و غژدیست تا کرانهای اباسین (اندوس) کوچ کنند. و هندوان را بمعنى هند ابو منصور موفق بن علی هروی (حدود ۳۶۰ هـ) نیز آورده است: ”و آن دیگر داروها کی به هندوان موجود است، از این دیگر اقلیمها نیابند.“^۳

۱۶ - نیسه؟

صحیح این کلمه نیسه است، که حالا در فارسی نواسه و در پشتولمسی، نوسی، نمسی گوئیم. بیهقی مفرد این کلمه را نیسه و جمع آنرا نبسگان آورده است.^۴ در یک تفسیر قدیم قرآن که نسخه خطی آن در کیمبرج است گوید: ”و او را فرزند دادیم و نیسه بر سر“^۵ فخر مدبر مبارکشاه مینویسد: ”سنديبال نبسة شاه کابل از پایان هندوستان باز آمده بود.“^۶

امیر خسرو راست:

صف ذات او همین بس است که رسول خدای را نیس است
چون افلح بقول گردیزی نواسه خاقان (خانان) بود، پس این کلمه حتماً نیسه بوده و نیسه بیای خطی نیست، و از استعمال بیهقی نیز پدید میآید که در غزنی مروج بوده است.

۱۷ بشانی بنست؟

-
۱. سبک شناسی ۲، ۲۷.
 ۲. ملحقات شهناه، ج ۵، ص ۳۳.
 ۳. الابنیه عن حقایق الادیه، ص ۱ خطی ویانا.
 ۴. تاریخ بیهقی ص ۲۲۱-۶۷۳.
 ۵. ورق ۳۴ ب نسخه خطی.
 ۶. آداب الحرب والشجاعه ص ۲۸.

این جمله غالباً بصورت صحیح چنین است "بشاہی بنشت" که شاهی در پھلوی و فارسی نخستین بعنی مملکت و سلطنت نیز بود.^۱ عبارات مابعد جمله چنین است: "بخانہ لویک بر کند و مزگت بکرد" یعنی بخانه لویک را برداشته و بجای آن مسجد بنا نمود.

۱۸ - سلطان سخی سرور:

این شخص در هند و پنجاب شهرت فراوانی داشته و از مشاهیر اولیاء شمرده می‌شود. مفتی غلام سرور لاہوری در بارہ وی مینویسد: "نامش سید احمد و مشهور به سخی سرور سلطان و از اولیاء ملتان است که مردم او را لکه داتا خوانند و نسبش بحضرت علی میرسد، پدرش سید زین العابدین در کرسی کوت ساکن بوده و با عایشه کھوکھری ازدواج کرد، که از بطن وی دو پسر سید احمد و عبدالغئی بدنبال آمدند.

سید احمد به سیر بلاد پرداخت و در بغداد بحضور سید عبدالقادر جیلانی و شیخ شهاب الدین سهروردی رسید، و پس از آن از محمد اسحق لاہوری درس خواند.

بعد ازین مفتی لاہوری کرامات سخی سرور را شمرده و تاریخ شهادت او را نزدیک کوه شاه کوت در ۵۷۷ هـ مینویسد، که مزارش نیز در انجاست^۲ که با بر در ترک خود ازان ذکری کرده است و در آنوقت هم مطاف عامه و مشهور بود.

این سید احمد در سر زمین هند از روی سطوت روحانی و شکوه معنوی خویش به لقب "سلطان" مشهور گردیده و بعد از شیخ هجویری بزرگترین مبلغ اسلام در هند شمرده می‌شود. حتی که در بین هندوان جالندھر قبائی بوده، که خود را سلطانی گویند، و باین شخصیت مسلم اظهار عقیدت می‌ورزند.^۳

در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی در بین جاتهای پنجاب این فرقه سلطانی سلطه ئی داشتند، که در اواسط ماه فروردی برای زیارت آرامگاه سخی سرور به دیرہ غازی خان می‌آمدند. ولی این رسم در عهد حکومت سکھه بحکم دیوان ساونمل حاکم ملتان ملغی گردید و تا قرن نوزدهم مسیحی که گزیتیر اصلاح لودیهانه و جالندھر ترتیب می‌شد، این هنود سلطانی موجود بودند.^۴

این شیخ سخی سرور که معاصر حضرت عبدالقادر جیلانی ۴۷۰-۵۶۱ هـ و حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی ۵۳۹-۶۳۲ هـ شمرده شده، در سر زمین ملتاب و دیرہ غازیخان که موارد رفت و آمد مردم خراسان و غزنہ بود، سکونت داشت، و افغانان فراوان مریدان و عقیدت مندانش بودند، و

۱. سبک شناسی ۱-۴۲۹.

۲. خزینه الاصفیا ۲، ۲۴۸.

۳. گزیتیر ضلع جالندھر، ص ۱۲۱.

۴. آب کوثر تالیف شیخ اکرام، ص ۹۱ بعده.

چون غزنه در آنوقت مرکز علمی و روحانی و ثقافی بوده و متصوفان را بدان دیار گذری بود، بنا بران امکان قوی است که سخن سرور نیز در سیر آفاق، بدین سر زمین آمده باشد.

از نسخه ناقص کرامات پدیدارست که این کتاب مخصوصاً در باره احوال زندگانی و کراماتش ترتیب گردیده است، و حکایاتی از کرامات و خوارق این شیخ دران فراهم آمده که یک نمونه آن در حکایت ما نحن فيها و کشف بت لویک غزنه، درینجا پیش نظر خواننده گرامی با همان انشای قدیم موجود است.

۱۹ - باین مولت؟

این کلمه یقیناً همان مزگت است و مولت معنی ندارد. شرح کلمه مزگت قبلاً گذشت.

۲۰ - کشف سدس؟

این کمه نیز شدش است، یعنی باو کشف شد.

۲۱ - در بالوت؟

صحیح آن در تابوت خواهد بود، که در اصل نقاط ندارد.

۲۲ - از شهر غزنه بر جاست؟

برجاست غلط کتابت است، که در موقع خود نمی چسپد، بنا بران آنرا به (خای) خدمی خوانیم (برخاست).

اکنون اصل حکایت را باملاً صحیح و مروج امروزه می نویسیم:

ابو حامد الزاوله را در تاریخ غزنه، از حسن صغانی روایت است که در بلده غزنه، بر درب بامیان، مسجدیست عظیم که آنرا مزگت افلخ (افلخ؟) لویک خوانندی. و این بتخانه عظیم بود، که وجودیز لویک بر خدمت رتبیل و کابالشها کرده بود.

چون پرسش خانان (خاقان؟) به مسلمی آمد، صنم لویک را نیارت شکستن و آنرا دران مزگت بزمین اندر کرد، و بتابوت سیمینه در نهاد.

کابلان شاه خنچل این بیت فرستاد بلسان خلجیه، که لویک گفت (صورت صحیح بیت بعداً می آید).

خانان (خاقان؟) باز بکیش هندوان شاه شد. و چون نبسته او افلخ (افلخ?) بشاهی بنشست، بتخانه لویک بر کند و مزگت بکرد.

چنین روایت کنند: چون سلطان سخی سرور، باین مزگت شد گفت: بوی صنم شنوم، نیک دید و کشف شدش. زمین بر کافت و صنم لویک بر کشید، در تابوت سیمینه نهاده. آنرا بشکست و سیم را (به) بنای مسجد داد و بکرامت آن ولی الله، بوی کفر و هندوئی از شهر غزنی برخاست.
(ورق ۱۵ خطی کرامات)

(۶)

یک بیت پشتوی لویکان

در متن حکایت کرامات وارد است، که لویک بلسان خلجیه بیتی گفت، که آنرا کابلان شاه خنچل به خانان لویک (خاقان؟) فرستاد.

این لسان خلجیه جز پشتو زبان دیگری شده نمی تواند، و من بعد از تأمل و مطالعات فراوان یکسال این بیت را حل کردم که یقیناً پشتو است. املای ممسوخ آن در اصل چنین بود:

بزم کزن سخید لویک لوی انو بو یلا لویا
کسه تر برااغلوم بلوم مملا تیزیو بملا

املای مروج آن بعد از تحلیل:

په زمی گزنه سخید لویک لویا نوبو یلا لویا
کبنه توریه برااغلوم بلوم؟ ممله تیزیو په ملا

این بیت اصلاً پشتو است، ولی پشتوی خیلی قدیم با کلمات تاریخی که سراغی از پشتوی باستانی بدست میدهد. و هر مصراع این بیت ۱۵ هجا دارد بشرح ذیل:

هجا	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
المصرع اول	په	زمی	کَزَنَه	بنَه	خِید	لُو	یک	لُو	یا	نو	بُو	یله	لُو	یا	
المصرع دوم	کبنه	تُور	بَه	بُوا	غَل	وَم	بَه	لُوم	مَم	لَه	تِی	زَ	یُو	په	ملا

تحلیل کلمات بیت

۱ - په زمی (به سکون زای معجمه):

یعنی در زمین که زمی قدیم را اکنون در فارسی زمین و در پشتون زمکه گوئیم. این کلمه عیناً در ادب قدیم فارسی بهمین شکل موجود است، فخر الدین گرگانی شاعر ۶۴۴ ه گوید:

چون این مایه نبودی رستنی را
نبودی جانور روی زمی را

نظمی راست:

باندازه قدرت آدمی است

اساسیکه در آسمان و زمی است

اسد طوسی (متوفی ۶۵۴ ه) گفت:

زمین جای آرام هر آدمی است همان خانه کردگار از زمی است^۱

در اوستا نیز زم (زمین) و در پهلوی زمیک مقابله آسمان^۲ و زمیاد نام فرشته زمین و عمران بود.^۳ چنین بنظر می آید، که کلمه زمی در پشتونی قدیم به سکون حرف اول بوده و بعد ازان کلمات زمکه یا مخکه که نزدیک زمیک پهلوی است ازان ساخته شده و اکنون همین شکل متاخر آن مروج است.

۲ - گزن:

املای این کلمه در اصل گزن است، که باید اصلش گزن=گزنه=غزنه باشد. طوریکه پروفیسور بن وینست گوید: این کلمه در زبان سعدی (گزنک) و در کتب مانوی (گزن) بود، که معنی آن خزانه باشد.

در سنسکریت این کلمه جگن یا کجن بود، که عربیان همین کلمه آریائی را مغرب کرده و ازان کتر و خزانه ساخته اند. ابو منصور موهوب بن احمد بن محمد الخضر جوالیقی (۴۶۵ - ۵۰۴ ه) می نویسد:

”الکتر: فارسی مغرب و اسمه بالعربیه مفتح“^۴

۱. ویس و رامین، ص ۳.

۲. فرهنگ دهخدا ص ۶۶.

۳. یشتها ۸-۱۳-۹۵.

۴. مزدیسنا و تاثیر آن در ادب فارسی، ص ۴۳۲.

۵. المعرف من کلام الاعجمی، طبع دارالکتب المصريه ۱۳۶۱ ه.

پس کنْز عربی معرف گنج فارسی است^۱ که شکل قدیم گنج در پهلوی و سعدی و پشتو گزنه=گزنه=گزنه=غزنے بود.

درینکه غزن=گزنه در زبان قدیم معنی خزانه و گنج و جای فراهم آوری چیزها و امتعه بود، دلیل دیگر لسانی نیز موجود است، که در فارسی قدیم و مخصوصاً لهجه هروی مرغوزن معنی دخمه مردگان بود، که خواجه عبدالله انصاری این کلمه را مرغوزن گوران یعنی دخمه مردگان گبران اورده است^۲ که در فارسی ادبی همین کلمه بشکل مرغزن موجود است.

منوچهری گفت:

وقت صلحش کس نداند مرغزن از مرغزار

وقت خشمش کس نداند مرغزار از مرغزن

اما می هروی راست:

آن جهانداری که گشت اندر نبرد مرغزار از زخم تیرش مرغزن

این کلمه را اگر بنظر تحلیلی ببینیم، دو جزو است: اول مر از ریشه مردن که در پشتو مر بمعنی مرده موجود است و مصدر آن مړل است. دوم غزن که بمعنی گنج و جای نهادن چیزها بود، پس (مر+غزن)=(خزانه مردگان-دخمه-گورستان) باشد.

طوفویکه از لف نوشتاهای منهاج سراج در طبقات ناصری و اشعار شاعر زندانی مسعود سعد سلمان روشن است، در عصرهای قدیم قلاع بلند و دژهای کوهساران را که بسبب مناعت موقع، تسخیر آن دشوار بود، برای دو کار استعمال میکردند. یکی برای نهادن گنجها و خزانه شاهی و دیگر برای زندان. چنانچه در عصر غزنويان و غوريان دژهای منيع غزنے و نای و سوو دهک و آهنگران محابس شهزادگان یا مخازن شاهی بوده و نای و سوو دهک را در حبسیات مسعود سعد بکثرت می بینیم.

هفت سالم بسود سوو دهک پس از انم سه سال قلعه نای

چون قلعه غزنے نیز همین موقعیت و حصانت را داشت، بنا بران گنجهای شاهی را دران می نهادند، که گزنه یا غزنے میگفتند، و نام غزنه یا غزنی از همین ریشه باقی مانده است.

کتنگهم گوید: در قرن هفتم مسیحی که هیون تسنگ غزنی را میدید (۲۵ جون ۶۴۴ م) این شهر در کمال وسعت و ترقی و بقولش محیط آن ۳۰ لی (۵ میل) بود. این شهر بقول کتنگهم از مستحکم ترین بلاد شرق و خیلی مصون بوده و نام آن از کلمه Gaza گرفته شده که در فارسی قدیم بمعنی

۱. سواه السیل الی معرفه المغرب و الداخیل، طبع لاہور ۱۹۰۳ م.

۲. طبقات الصوفیه ص ۲۱۳ خطی.

۳. دیوان منوچهری ص ۶۶.

خزانه است و بقول نانوس (حدود ۵۰۰ م) و دیونیسیوس (حدود ۳۰۰ م) این شهر مانند بنیان مخصوص مستحکم و غیر قابل تسخیر بود.^۱

درینکه اصل نام غزنه در زمان قدیم به سه هجا تلفظ شده، و ریشه آن گه-زه-نه بود دلیلی موجود است که هیون تسنگ در همان سال ۶۴۴ م در همین سر زمین کشوری را بنام تسو-کو-چه-Tsu-Ku-Cha بطول ۷۰۰۰ لی ذکر میکند، که پایتخت آن هو-سی-نه بمحیط ۳۰ لی بود^۲ و تسو-کو-چه را شکل چینی همان ارا کوسیه دانسته اند، و موسیو مارتمن هو سی نه را همین غزنی کنونی گفته است^۳ که هیوان تسنگ گه-زه-نه را هو-سی-نه بهمان سه هجا ضبط کرده است.

پس کلمه کزن در بیت پشتون گزن بود که درین زبان نیز بهمین شکل استعمال می شد، و این بیت دلیل قدمت و اصالت این نام است.

۳ - سحید لویک؟

این کلمه را هم به قرینه کافتن زمین و تدفین بت دران (بسخید) می خوانیم، که در پشتون ریشه آن (بنخ=مدفون) و مصدر آن بنخول (دفن کردن) است، و خود بسخید صیغه مفرد غایب است که اکنون ما آنرا بهمین شکل نداریم، و بجای آن (بنخ سو) گوئیم، ولی در پشتون قدیم (بسخیدل) مصدر لازمی آن مشتقاتی داشت، که مستقیماً ازان مصدر بر می آمد، و (بنخ کیدل) مصدر ترکیبی با مشتقات آن نتیجه فتور بعدی زبان است.

ضمیر آخر کلمه (ید) با ضمیر مفرد غایب لهجه هروی خیلی نزدیکی دارد، زیرا دران لهجه میگفتند وی نان خوردید (وی نان میخورد) احمد استاد محمود اید (احمد استاد محمود است) که در امالی خواجه عبدالله انصاری به بسا از نظائر این صیغه خاص لهجه هروی بر میخوریم.^۴ پس (بسخید) نیز بمعنی بنخ سو لویک (یعنی در زمین غزنه دفن شد لویک) است. که این صیغه قدیم زبان پشتون را باید در تاریخ تحول دستوری زبان، مورد تحقیق قرار دهیم، و صور قدیم کلمات را ازان قیاس نمائیم.

۴ - لوی انو:

باملاً کنونی این کلمه را (لویانو) نویسیم، که لویان جمع همان لوی (جلیل و بزرگ) پشتون است، که شرح آن در کلمه لویک آمد.

۱. جغرافیا باستانی هند، ص ۴۲.

۲. سفر نامه هیون تسنگ کتاب دوازدهم.

۳. جغرافیای باستانی ص ۴۰.

۴. فرهنگ طبقات الصوفیه، نگارش حبیبی.

اکنون نیز همین کلمه بمعنى مطلق بزرگ، و سردار قوم داریم، در قندھار گویند: دکلی مشران او لویان سره را غونډ شول (یعنی سران قریه فراهم آمدند) کریمداد گوید:

پر غریبو چي تیری کا لوی دی نشی هسي لوی
درین بیت لوی اول بمعنى بزرگ و کلان، و لوی دوم معنی سردار است.

۵ - بویلا؟

تلفظ قدیم (بایله) است، بایل در قدیم بشکل بویل بمعنى (باختن) بود، که تا کنون هم افغانان کوهسار (بویلا) گویند بمعنى (باخت) و این اثر اختلاف تلفظ لهجات پشتو است که در صوت حروف صائب موجود است، و من قبلًا اشاره نمودم که در آثار باستانی زبان پشتونوها تلفظ مردم مسید و وزیر و وردگ بارز است. پس بویلا صیغه ماضی مطلق است که اکنون (بایلووله، بایلو، بایله) هم گوئیم، و معنی آن در پارسی (باخت) است.

۶ - لویا:

اکنون (لوئی) گوئیم، که اسم حالت است از همان ریشه قدیم لوی، که در زبان قدیم پشتو بر همین وزن و ساختمان، کلمات فراوانی داشتیم. اکنون ما خندا (خنده) ژرا (گریه) رنا (روشنی) نخا (رقض) گوئیم، ولی څغلا (ټګ و دو) شنا (مستی) څلا (درخسانی) زرغنا (سر سبزی) زلما (جوانی) بنکلا (جمال) ملا (همراهی) نمیگوئیم. در حالیکه این کلمات تماماً در اشعار و آثار قدیم زبان پشتو مستعمل اند.^۱

پس لویا هم بر همین دستور قدیم زبان از ریشه لوی ساخته شده که در مصراج اول بیت لویک، لویان و لویا هر دو آمده و این نکته را روشن میسازد، که لویک نیز از همین ریشه بود.

۷ - کسه تر؟

امالی صحیح این کلمه کشه تر (کبنه تور) پشتو است، و طوریکه در مباحث گذشته مکراراً گفته شد، کبنه تور و تور کبن هر دو در پشتو بوده، و این بیت نیز سند استعمال قدیم این کلمه بمعنى لشکر جنگی و شمشیر باز است که در سنسکریت کشتربه بود، و در فرس قدیم و سغدی نیز مستعمل، و کلمات شاه، شار، کشور تماماً از همین ریشه اند^۲ و وجود آن درین بیت، دلیل اصالت و قدمت بیت و این کلمه است.

۱. دیده شود پیه خزانه، ص ۲۳۴-۲۳۹.
۲. رک: تاریخ ادبیات پشتو، ج ۱ ص ۶۵.

۸- ببرا غلوم:

این کلمه باملای کنونی به برا غلوم صیغه مستقل مفرد متکلم است که از روی وزن هجایی بیت در تجزیه (به-برا-غل-وم) میشود و باید مصدرش برا غلول یا براغلول به سکون بای موحده باشد. از مورد استعمال کلمه پدید می آید، که براغلول با (آغال-برآغالیدن) فارسی همراه و قریب باشد. اسدی گوید: "آغال چنان باشد که کسی را بر کسی طیره کنند تا تن شود. آن فعل را آغالش خوانند، و سگ را که بر مردم جهانند، برآغالیدن گویند." فرالاوی گفت:

من ز آغالشت نترسم هیچ ور بن من شیر را برآغالی^۱

این مصدر در فارسی برغلانیدن و ورغلانیدن نیز آمده، که حالا در پشتو (بنکارل) گوئیم، و معنی آنرا در فارسی کسی را بر جنگ تیز کردن^۲ هم نوشته اند. بیهقی می نویسد: "اندیشد این پادشاه، که ما بترسیدیم و بگریختیم، و دم ما بگیرد و بنامه ولایت داران را بر ما برآغالیدن گیرد، و ناچار دوست بر ما دشمن شود" و جای دیگر گوید: "که بنده بورتگین را برین قوم اغالید، و او بخواهد آمد."^۳ پس در مصراع پشتو (کنه تور به براغلوم) چنین معنی میدهد: لشکر شمشیرزن را بر خواهم انگیخت. یعنی به پشتیبانی تو عسکر را خواهم فرستاد.

در پیه خزانه شعری از امیر کروبر ۱۳۹ هـ وارد است که دران گوید "په ژوبله یونم یرغالم پر تبنتیدونو باندی"^۴ که در حین طبع کتاب مذکور قرائت من بر یرغالم بود به یا حطی، زیرا در اشعار خوشحال خان و دیگر متosteین یوغل و یرغال بمعنی حمله و هجوم موجود بود، و من یرغالم را هم مشتق از همین مصدر پنداشتیم.

ولی اکنون بعد از قرائت بیت لویک و فعل براغلوم توان گفت: که در شعر امیر کروبر نیز یرغالم، برغالم باشد بیای موحده که در همان عصر رواج داشت، زیرا امیر کروبر نیز در همان عصر لویکان بر سر زمین غربی غور و بادغیس حکمرانی داشت، و لویکان شرقاً بر غزنه و زابل حکم میراندند، و تقارب زبان ایشان ضروری است.

۹- بلو؟

از تقطیع هجایی بیت ظاهر است که این کلمه باید دو هجا داشته باشد (به-لوم) ولی از تمام کلمات این بیت، فقط این کلمه نزد من لاينحل ماند، و برای آن در زبان و ادب پشتو نظیر و ریشه ئی نیافتم،

۱. لغت فرس ۳۲۵.

۲. برهان قاطع، ج. ۱.

۳. تاریخ بیهی ۲ ص ۷۵۲-۸۰۵.

۴. پیه خزانه، ص ۳۳.

که معنی آن با موقع منطق و منطقی باشد. پس این کلمه لاینحل ماند، و خواهان توجه ارباب فکر است.

۱۰ - مملا

این کلمه ظاهراً نهی است از مصدر مفقود ملل که اکنون این نهی را (مه مله) گوئیم. چون در آخر بیت (ملا) بمعنی (همراهی) آمده پس قرینه محکمی است برینکه مملا نیز از همین ریشه است یعنی (همراهی و رفاقت مکن) زیرا در پشتو تاکنون (مل) بمعنی همراه و مدمد معاون و رفیق داریم، و (مال) بمعنی (همراهی و رفاقت) اسم حالت است ازان، عیناً مانند (لویا) که در همین بیت آمده است.

شيخ اسعد سوری شاعر قدیم پشتو ۲۵ هـ گوید:

نه به لاس واخلى له څوره نه به لورى
ملکیار غرشین ۵۷۱ هـ گوید:

غازیانو راشی ټول شا و خوا شي^۲

گاهی (ملی) بمعنی اقامت و باقی بودن و ماندن نیز بوده، عبدالقادر خان ختک گوید:

ای یوه خدایه ژر وران د دنیا سرای کړې

چه اشنا عالم تری ځی نا اشنا ملي
همو جای دیگر گوید:

نا پوهان به ئې باور په ودانۍ کا
نظیر سوم هم ازوست:

د دنیا په سرای کې مخ و آخرت ته

در تمام این موارد ملي بمعنی باقی می ماند و دوام میکند آمده، که شاید در بیت لویک نیز (مه مله) بمعنی (باقی مباش، دوام مکن) نهی حاضر باشد.

اما الف آخر کلمه (مملا) که بجای (ه) کنونی آمده، اکنون نیز در لهجات غلچیان و وردگ و اپریدی موجود است مثلاً مه کوه (مکن) دا مه کوا، و مه خوره (مخور) را مه خورا و قس علی هذا گویند. و این الف نماینده دستور قدیم زبان است.

۱۱ - تیز یو؟

این کلمه باید برای تقطیع هجایی (تی-ز-یو) خوانده شود و گمان قوی است که باشر تبدیل سیستم صوتی حروف صایت کلمه (تازیو) به (تیز یو) ابدال گردیده است.

۱. پته خزانه ۴ - ۲۳۴.

۲. پښتانه شعراء، ج ۱ ص ۵۶.

(تازی) از زمان قدیم بر زبان عربی و نژاد عرب اطلاق گردیده، و عجمیان مردم عرب را تازی می‌گفتند، و جمله مورد غور را مطابق محاوره و املای کنونی (مه مله د تازیو په ملا) می‌گوئیم یعنی: مرو یا ممان در همراهی عرب (تازی).

چون لویک غزنه جبراً مسلمان شده بود، پس لویک دیگر از کابل درین بیت برایش گفت: ”فسوسا! بت لویک زیر زمین غزنه مدفون گشت، و لویان سرداری خود را باختند. من لشکر خود را می‌فرستم، تو همراهی عرب را مکن.“ کلمه تازی را افغانان مسید و وزیر حتماً (تیزی) می‌خوانند، و هنگامیکه دال عامل بران بباید یعنی مضاف الیه واقع شود، مطابق دستور زبان (د تیزیو) می‌شود.

اسم (تازی) برای اقوام عربی نژاد در پهلوی و فارسی نخستین بکثرت می‌آمد. فردوسی در شهنامه، هنگام حمله عرب و سعد و قاص این کلمه را بمعنی مطلق عرب آورده و گوید:

نه تخت و نه دیهم بینی نه شهر	کز اختر همه تازیان راست بهر...
از ایران و از ترک و زتازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود	سخناها بکردار بازی بود
بعد ازین تازی را زبان عربی نیز میداند:	

بتأزی یکی نامه پاسخ نوشت پدید آورید اندر و خوب و زشت^۱

نام تازی برای عرب در ملل دیگر نیز مستعمل بود، حتی چینیان نیز در ایام سلطنت دودمان تانگ ۶۱۸-۹۰۱ م در کتب خویش این نام را تاشی Ta-Shi آورده اند، که در سنّه ۹۲۰ م از طرف امیرالمؤمنین تاشی بیست گروه سفراء به دربار شاهان سنگ Sung آمدند، و بحضور لیو شی- Shi امپراطور چین نیز یک سفیر تاشی (تازی) آمده بود.^۲

اکثر محققان را عقیده برین است که اسم (تازی) از نام قبیله (طائی) گرفته شده، زیرا بنوطي نزدیکترین قبائل عربی بودند با ایرانیان که مردم ایرانی تمام عرب را بدان نام خوانند.^۳

اما اینکه ملتی را بنام یک قبیله یاد کنند در تاریخ شواهد دیگری نیز دارد. مثلًا یونان بنام یک قبیله یونیا یا فرس (ایران در نزد عرب) بنام پرسه که نام قبیله ئی بود شهرت یافت، و یونانیان آنرا پرسیا گفته که بعد از پرشیا گشت.^۴

مثال دیگر این تشمیه کل بجز، همین حکایت ما نحن فیهای نسخه کرامات است، که زبان پشتو را تنها (لسان خلجیه) یعنی زبان غلچیان گفته، در حالیکه این زبان تنها زبان غلچیان نیست بلکه از

۱. شهنامة فردوسی، ج ۵ ص ۳۰۲ ببعد.

۲. جستجوهای قرون وسطی در منابع چینی، تالیف پترچ میدر، طبع لندن ۱۸۸۷ م.

۳. بارتولد در انسایکلوپدی اسلام، ج ۲ ماده تاجیک.

۴. فرهنگ شهنامه، ص ۸۴.

اباسین تا هرات ملت بزرگ ۱۲ میلیونی بدان متكلم است. اما چون در هند غلچیان ازین زبان نمایندگی میکردند، و کوچیان غلچی افغانی هر سال به لکها نفر بدان سرزمین سرازیر می شدند، بنا بران پشتو را (لسان خلجیه) گفته اند، و کل را بجزو موسوم ساخته اند.

(۷)

نتائج

اکنون نتائج مباحث لسانی و تاریخی سابقه را در ذیل می آوریم:

- ۱ - لویکان یک دودمان شاهی بودند، که در زابلستان و غزنی حکمرانی میکردند و با کابلشاهان خویشاوندی داشتند.
- ۲ - نام شان از لوی (بزرگ و سردار) پشتوا ساخته شده، و زبان ایشان نیز پشتوا بود.
- ۳ - لویک قدیمتر وجویر (هجویر) نامداشت حدود ۱۲۰ ه که نام وی در وجیر و جرستان کنونی باقی مانده.
- ۴ - یک بیت پشتوا ازین لویکان درین حکایت کتاب کرامات نقل شده.
- ۵ - سیستم لهجوي زبان ایشان بالهجه وردک و مسید و وزیر مشابه بود.
- ۶ - این لویکان بتان اسلام خود را در معابد گذاشته بودند و ظاهراً آنرا می پرستیدند ولی بعد از وصول دین اسلام، مسلمان شدند.
- ۷ - پیکارهای ایشان با لشکر فاتحان عرب و صفاریان و غزنویان قرنها دودام داشت.
- ۸ - این مردم با غلچیان (خلجیان) تقارب و نزدیکی داشتند، و بنا بران زبان ایشان را "لسان خلچیه" گفته اند.
- ۹ - نام قدیم غزنی (گزنه) بود، که در سغدی و فارسی هم ریشه داشت و در پشتوا هم (گزن) بود.
- ۱۰ - گوینده یک بیت پشتوا ازین خاندان لویکان بود، که بالویک خانان (خاقان) و خنچل کابلشاه معاصرت داشت، و در ۱۶۳ ه زندگانی میکرد.
- ۱۱ - این لویک نیز مانند امیرکروبر، یکی از شعراً اقدم پشتوا شمرده می شود.
- ۱۲ - دودمان لویکان بدست سبکتگین منحل شد ۳۶۵ ه.
- ۱۳ . زبان پشتوا در حدود قرن نخستین هجری در صفحات شرقی کشور با پهلوی و سغدی قرابتی داشت، که نمونه آن کلمات مشترک زمی و براغلوم و تازی درین بیت است. ولی یک شعر امیر کروبر سوری که از همین عصر بوسیله پته خزانه بما رسیده، ازین تأثیر تھی است. و از روی این

مطالعه میگوئیم: که زیان امیر کرور در غور و بین کوهسار منیع آن، از تأثیر السنّه دیگر دور و بر کران مانده بود، ولی در زابل و غزنی ثقافت دوره ساسانی و زیان آن اثر بخشیده بود. چون این سر زمین بر راه بر عظیم هند افتابه و راه تجارتی و سیاسی بود، و مردم ایران و عرب و ماوراء النهر ازین راهها به هند میگذشتند، پس تأثیر ثقافی و لسانی ایشان نیز امری طبیعی بود.

۱۴ - در اوائل قرون مسیحی هنگامیکه هونان سپید (خانان سپید) آریائی نژاد از تخارستان به زابلستان سرازیر شدند، این هفتالیان (ابدالیان) در وادیهای ارغنداب و هلمند و ترنک تا کورک (خواجه امران) با پشتوانها (پکهت های) قدیم در آمیختند. که نام ابدالی (درانی) بر همین اقوام پشتوان تا کنون مانده، و غرزی=خلجی نیز در زابلستان همین اختلاط را دیدند.

این مردم خانان آریائی نژاد سپید، چون قرنها در تخارستان و درهای هندوکش علیا زیسته بودند، و رابطه جغرافی با تورکهای شمالی داشتند، لابد در زمان خود برخی از کلمات تورکی را هم با خود آورده بودند، که آنرا با زبان پشتو در آمیختند، و آثار آن تا کنون مانند اولس، جرگه، وغیره باقی است.

۱۵ - هنگامیکه برین مردم، تاختهای فاتحانه لکشرهای تازی و اسلامی آمد، پس اکثر آنها بکوهسارهای منیع پناه بردنده، که آثار لهجه ایشان در کوهساران وردگ و وزیر و مسید وغیره باقی است. ولی اقوامیکه در وادیهای نشیبهای نزدیک شهرها می زیستند، اثر ثقافت و مدنیت و تهذیب را پذیرفتند، که نمونه این لهجه تهذیب شده در اقوام ابدالی سهول زابلستان و قندهار کنونی بخوبی دیده می شود، و ادای ایشان نرمی و لطفت خاصی دارد.

۱۶ - از روی معلومات کنونی نمودار تاریخی لویکان چنین است:

لویک وجویر (هجویر)

معاصر رتبیل و کابلشاه (کرامات) حدود ۱۲۰ هـ

↓

لویک خانان پسر وجویر (خاقان گردیزی) معاصر خنچل کابلشاه که اسلام را پذیرفت و پس
مرتد شد (لویک گوینده بیت پشتون معاصر ایشان بود، حدود ۱۶۳ هـ)

↓

محمد بن خاقان (گردیزی) که نامش اسلامی و دینش هم اسلام بود (حدود ۲۱۰ هـ)

↓

ابو منصور افلخ پسر محمد (ابو منصور افلخ، گردیزی) که در گردیز از دست یعقوب لیث
صفاری شکست خورد (۲۵۶ هـ)

↓

↓

قرار ذکر گردیزی:
منصور تولد حدود ۳۰۰ هـ
مرسل تولد ۳۵۰ هـ
سهول تولد حدود ۴۰۰ هـ

↓

ابو علی (ابو بکر) لاویک
(طبقات ناصری) یا مطلق
لویک (سیاست نامه) خسر پسر کابلشاه که از
دست سبکتگین در چرخ لوگر با داماد خود
(پسر کابلشاه) شکست خورد (۳۶۵ هـ)

(تمام شد. سفارت کبرای افغانی در کراچی ۱۲ آگست ۱۹۶۱)

عبدالحی حبیبی

مآخذ کتاب

- ۱ - آب کوثر از شیخ محمد اکرام ۳ جلد، طبع کراچی ۱۹۰۵ م.
- ۲ - آداب الحرب و الشجاعه از فخر مدبیر مبارکشاه (منتخبات)، طبع لاہور ۱۹۳۸ م.
- ۳ - آریانا مجله، طبع کابل ۱۳۳۶ ش.
- ۴ - الابنیه عن حقایق الادویه از موفق بن علی هروی نسخه خطی ویانا.
- ۵ - احسن التقاسیم محمد بن احمد المقدسی، طبع لیدن ۱۹۰۶ م.
- ۶ - ادبیات فارسی ستوری ۲ جلد، طبع لندن ۱۹۵۰ م.
- ۷ - افغانستان بعد از اسلام از عبدالحی حبیبی (خطی).
- ۸ - انسایکلوپدیا آف اسلام طبع لیدن.
- ۹ - برهان قاطع از محمد حسین برهان تبریزی، طبع دکتور معین تهران ۱۹۰۵ م.
- ۱۰ - بزم مملوکیه از سید صباح الدین، طبع معارف اعظم گده ۱۹۵۰ م.
- ۱۱ - بودا از دکتور جولیوس نیو یارک ۱۹۰۵ م.
- ۱۲ - پته خزانه از محمد هوتك، طبع حبیبی کابل ۱۳۲۲ ش.
- ۱۳ - پښتنه شعراء از عبدالحی حبیبی، طبع کابل ۱۳۲۰ ش.
- ۱۴ - تاج العروس از محمد مرتضی زبیدی، طبع قاهره ۱۳۱۶ هـ.
- ۱۵ - تاریخ ادبیات پشتو جلد اول و دوم از عبدالحی حبیبی، طبع کابل.
- ۱۶ - تاریخ افغانستان از احمد علی کهزاد، طبع کابل ۱۳۲۰ ش.
- ۱۷ - تاریخ بیهقی از ابو الفضل محمد بن حسین، طبع سعید نفیسی تهران ۱۳۱۹ ش.
- ۱۸ - تاریخ سیستان، طبع مرحوم بهار، تهران ۱۳۱۴ ش.
- ۱۹ - تاریخ فرشته از محمد قاسم فرشته، طبع نولکشور.
- ۲۰ - تاریخ فیزو شاهی از ضیاء برنى، طبع کلکته.
- ۲۱ - تاریخ الیعقوبی، طبع نجف ۱۳۵۸ هـ.
- ۲۲ - تاریخ یمنی از العتبی، طبع دهلی ۱۳۰۰ هـ.
- ۲۳ - ترجمه و حواشی مینارسکی بر حدود العام، طبع آکسفورد.
- ۲۴ - تذکرہ بھادران اسلام.
- ۲۵ - تذکرہ علمای هند از رحمان علی، طبع دهلی ۱۳۰۲ هـ.

- ۲۶ - تمدن ایرانیان شرقی از دکتور گیگر المانی، طبع بمبئی.
- ۲۷ - تنقید شعر العجم از محمود شیرانی، طبع دهلي ۱۹۳۸ م.
- ۲۸ - جستجوهای قرون وسطی در منابع چینی از پترچ میدر، طبع لندن ۱۸۸۷ م.
- ۲۹ - جغرافیای تاریخی ایران از باتولد ترجمه و طبع تهران ۱۳۰۸ ش.
- ۳۰ - جغرافیای قدیم هند از کننگهم.
- ۳۱ - جهان نامه از محمد بن نجیب بکران (خطی) بحواله مینارسکی.
- ۳۲ - حدود العالم من المشعرق الـ المغرب، طبع تهران ۱۳۵۲ هـ.
- ۳۳ - خرد اوستا تفسیر پور داود، طبع ایران لیگ بمبئی ۱۹۳۱ م.
- ۳۴ - خزینة الاصفیا از مفتی غلام سرور لاهوری، طبع نولکشور ۱۹۱۴ م.
- ۳۵ - دیوان رونی، طبع تهران ۱۳۰۴ س.
- ۳۶ - دیوان الفرزدق، طبع ساوی قاهره.
- ۳۷ - دیوان لغات الترك از محمود کاشغری، طبع استانبول ۱۳۳۵ هـ.
- ۳۸ - دیوان منوچهری، طبع سیاقی تهران ۱۳۲۶ ش.
- ۳۹ - راجه ترنگینی از کلهنه، ترجمه و تحشیه انگلیسی س، استاین، طبع لندن ۲ جلد ۱۹۰۰ م.
- ۴۰ - رویداد کانکرس تاریخ هند ۱۹۳۹ م.
- ۴۱ - زین الخبرار گردیزی، طبع تهران ۱۳۰۹ ش.
- ۴۲ - ساسانیان از کرستنسن، ترجمه اردو، طبع دهلي.
- ۴۳ - سبحته المرجان فی آثار هندوستان آزاد بلگرامی، طبع بمبئی.
- ۴۴ - سبک شناسی از ملک الشعراه بهار، طبع تهران ۱۳۱۹ ش، ۳ جلد.
- ۴۵ - سراج التواریخ از فیض محمد هزاره جلد سوم، طبع کابل ۱۳۳۵ هـ.
- ۴۶ - مقاله کابلشاهان از دکتور بلوج ۱۹۶۰ م.
- ۴۷ - سفینه الاولیاء از دارا شکوه، طبع نولکشور ۱۸۸۴ م.
- ۴۸ - سواء السبیل الی معرفه المغرب و الدخیل، طبع لاهور ۱۹۰۳ م.
- ۴۹ - سیاست نامه خواجہ نظام الملک طوسی، طبع تهران ۱۳۳۵ ش.
- ۵۰ - شاهنامه فردوسی، طبع رمضانی تهران ۱۳۱۲، ۵ جلد.
- ۵۱ - شرق (مجله)، طبع تهران.
- ۵۲ - شرق و غرب (مجله) ایتالیا، نومبر ۱۹۵۷ م.
- ۵۳ - طبقات الصوفیه از امالی خواجہ عبدالله انصاری هروی (خطی استانبول و کلکته) ترتیب حبیبی.

- ٥٤- طبقات ناصری از قاضی منهاج سراج جوزجانی، طبع حبیبی ۱۳۲۹ ش، ۲ جلد.
- ٥٥- العباب از حسن صغانی عکس نسخه خطی استانبول.
- ٥٦- فتوح البلدان احمد بن یحیی بلاذری، طبع قاهره ۱۳۱۸ هـ.
- ٥٧- فرهنگ نظام از سید محمد علی، طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۹ م، ۵ جلد.
- ٥٨- فرهنگ دهخدا، طبع تهران.
- ٥٩- فرهنگ شاهنامه از دکتور شفق، طبع تهران ۱۳۳۰ ش.
- ٦٠- الفهرست ابن ندیم، طبع قاهره ۱۳۴۸ هـ.
- ٦١- قاموس هندی از دنکن فوربس، طبع لندن.
- ٦٢- کابل از الکساندر برنس، طبع لندن ۱۸۴۲ م.
- ٦٣- الكامل فی التاریخ از علی بن احمد اثیر، طبع لیدن ۱۸۶۳ م.
- ٦٤- کتاب البلدان احمد بن ابی یعقوب بن واصح مشهور به الیعقوبی، طبع لیدن ۱۸۹۲ م.
- ٦٥- کتاب الهند الپیرونی، طبع حیدرآباد دکن ۱۹۶۸ م.
- ٦٦- کشف المحجوب از علی بن عثمان هجویری، طبع لینین گراد.
- ٦٧- کلیات خوشحال خان ختک، طبع حبیبی در قندهار ۱۳۱۷ ش.
- ٦٨- کیمبرج هستری آف انديا، طبع کیمبرج.
- ٦٩- گاتها، تفسیر پور داود، طبع بمبهی ۱۹۳۵ م.
- ٧٠- گزیتیر ضلع جالندھر، طبع هند.
- ٧١- لغت فرس علی بن احمد اسدی طوسی، طبع عباس اقبال تهران ۱۳۱۹ ش.
- ٧٢- مجله موزیم پشاور، دسمبر ۱۹۵۳ م.
- ٧٣- مجمع الانساب شبانکاره ئی، نسخه خطی.
- ٧٤- مجمل التواریخ و القصص، طبع مرحوم بهار، تهران ۱۳۱۸ ش.
- ٧٥- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی از دکتور معین، طبع تهران ۱۳۲۶ ش.
- ٧٦- المسالک و الممالک ابن خرداذبه، طبع لویدن ۶ هـ.
- ٧٧- المسالک و الممالک ابراهیم بن احمد اصطخری، طبع لیدن ۱۹۲۷ م.
- ٧٨- مشتبه النسبه از علامه ذهبی، طبع مصر.
- ٧٩- معارف اعظم گدھ (مجله) ۱۹۰۹ م.
- ٨٠- معجم البلدان یاقوت حموی، طبع بیروت ۱۹۰۹ م.
- ٨١- معجم المطبوعات العربیه از یوسف سرکیسن، طبع بیروت ۱۹۲۸ م، ۲ جلد.
- ٨٢- المغرب من الكلام الاعجمی از ابو منصور جواليقی، طبع مصر ۱۲۶۱ ش.

- ٨٣- مفاتیح العلوم ابو عبدالله محمد بن یوسف الخوارزمی ١٣٤٢ هـ.
- ٨٤- منتخب التواریخ عبدالقادر بدایونی نسخه خطی کراچی.
- ٨٥- وندیداد، جزوی از اوستا تفسیر پور داود.
- ٨٦- ویس و رامین فخرالدین گرگانی، طبع مینوی تهران ١٣١٤ ش.
- ٨٧- ویدا، ترجمه و طبع گریفت در سلسلة کتب مقدس شرقی، لندن.
- ٨٨- یاداشتها بر افغانستان از راورتی، طبع لندن.
- ٨٩- یستنا، تفسیر پور داود، طبع بمبئی ١٩٣٨ م.
- ٩٠- یشتها، تفسیر پور داود، طبع بمبئی.

استدراک

یکی از متون قدیم قبل اسلام که لقب لویک در آن آمده، کتیبه ۲۵ سطری سرخ کوتل بغلان است که اصل آن در معبد نوشاد بغلان در حفريات پیدا شده و در موزه کابل محفوظ است. این کتیبه بخط یونانی و زبان محلی تخاری (مركب از عناصر پیشتو و فارسی) در عصر کنشکا پادشاه معروف کوشانی نوشته شده و از نظر تاریخ و زبان شناسی در کمال اهمیت است که من رساله علیحده ئی را در باره تحلیل این کتیبه و زبان آن نوشته ام، و بموضع خود نشر خواهد شد.

درین کتیبه تاریخی کلمه لویک با ملای Loix موجود است که قدمت استعمال این لقب را به قرون قبل اسلامی میرساند، و یکی از اسنادیست که وجود دودمان لویک و این لقب را از زمان قدیم ثابت میسازد. چون درینجا بعد از طبع این رساله، مجالی به تفصیل ندارم، خواننده گرامی را به نشر رساله کتیبه بغلان و کشف یک زبان قدیم افغانستان حوالت میدهم.

(حبیبی)